

## اپوزیسیون لیبرال و مانیفست گنجی

### اپوزیسیون چپ کرد کجاست؟

### افغانستان، یکسال پس از طالبان

### مروری بر سیر تصویب قانون کار فعلی

صفحه ۴

صفحه ۱۷

صفحه ۲۰

صفحه ۱۳

شماره ۱۲ و ۱۳، مهر و آبان ۱۳۸۱ (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۲)

## هیات

# آی. ال. او. در تهران

## دو لایحه خاتمی، اما سرنوشت کدام اصلاحات؟

رضا مقدم

دو لایحه خاتمی درباره نظارت استصوابی شورای نگهبان بر انتخابات و تبیین اختیارات رئیس جمهور برای اجرای قانون اساسی بیشترین مباحث را به خود اختصاص داده است. با اینکه این مباحث از سوی اکثر نیروها عموماً حول سه موضوع محتوای این لوایح، چگونگی برخورد شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت به آنها و تاثیر سرنوشت این لوایح در سرنوشت جنبش اصلاحات بطور کلی دور میزند اما در واقع همگی بیانگر یک موضوع و آنهم درک و فهم آنها از ماهیت و اهداف جنبش اصلاحات است.

هدف جنبش اصلاحات برقراری برابری حقوقی و سیاسی در طبقه حاکمه و تضمین تداوم آن است و از این طریق ایجاد دموکراسی درون طبقه سرمایه دار ایران در چارچوب اسلام. پیروزی جنبش اصلاحات یعنی قاعده مند شدن رقابت اقتصادی در میان صاحبان سرمایه و همچنین قاعده مند شدن رقابت سیاسی در بین نمایندگان سیاسی صاحبان سرمایه برای دسترسی به دولت. این خواست طبقه سرمایه دار ایران از جنبش مشروطه تاکنون است. دست یابی طبقه سرمایه دار به این خواست توأم خواهد شد با تلاش این طبقه برای حل بحران اقتصادی ایران بر اساس منافع خود و برخلاف منافع طبقه کارگر. جنبش اصلاحات سیاسی میروند تا نقش اصلاحات ارضی شاه را برای صاحبان سرمایه تکمیل کند. اصلاحات ارضی باعث تفوق اقتصادی آنها شد و از طریق جنبش اصلاحات سیاسی میروند تا دسترسی به دولت را برای خود فراهم آورند. و از قضا مواضع و قضاوتی که در قبال جنبش اصلاحات سیاسی بیان میشود شباهتهای بسیاری به اصلاحات ارضی دارد.

بیاد دارم که در ابتدای سال ۵۷ یکی از نشریات چپ طی مقاله ای اصلاحات ارضی شاه را شکست خورده می خواند. استناد این مقاله به خانه خراب شدن روستائیان و مهاجرتشان به شهرها، مکانیزه نشدن کشاورزی ایران، تخلیه روستاها، افزایش واردات مواد کشاورزی ایران و بیشتر وابسته شدن غذای مردم به خارج و امثال آن بود. تنها کسانی می توانستند این فاکت ها را، علیرغم صحت آنها، نتیجه شکست اصلاحات ارضی بدانند که متوجه اهداف آن نبودند. هدف اصلاحات ارضی شاه کندن دهقانان از روستاها برای کار در شهرها بود و همچنین دست بالا یافتن اقتصادی صاحبان سرمایه و صنایع. به این اعتبار اصلاحات ارضی شاه موفق بود و به اهدافش رسیده بود.

در مورد جنبش اصلاحات سیاسی هم همین اتفاق

افتاده است. جریانات مختلف نسبت هایی به این جنبش می دهند یا توهمات خود را به پای آن میگذرانند و به بررسی شکست و موفقیت آن می پردازند. جنبش اصلاحات سیاسی حامل هیچ نوع ترقی خواهی نیست. قرار نبود و نیست با پیروزی جنبش اصلاحات دگر اندیشان حق کاندید شدن پیدا کنند؛ آنطور که امثال سازمان اکثریت می پندارد و از این زاویه به لایحه خاتمی انتقاد می کند. اهداف جنبش اصلاحات هیچ منافاتی حتی با افزایش حقوق و اختیارات شورای نگهبان در نظارت بر انتخابات ندارد و هیچ منافاتی با محروم شدن تعداد بیشتری از کاندید شدن ندارد مادام که معیارهای آن برای تشخیص روشن باشد و سلیقه ای نباشد. نگرش صاحبان صنایع ایران و نمایندگان سیاسی آنها به اختیارات شورای نگهبان از زاویه دمکراتیک بودن یا نبودن آن نیست از سر قانون مند بودن یا نبودن است.

پایان یافتن بحران اقتصادی و سیاسی ایران دو راه حل دارد. راه حل کارگری که انقلاب علیه رژیم اسلامی است و راه حل بورژوازی که جنبش اصلاحات سیاسی است. موفقیت جنبش اصلاحات سیاسی امر کل نظام حاکم بر ایران است و نه تنها یک جناح. چرا که تنها راه حل بورژوازی بحران فعلی است. جامعه ایران در حال گذار است. هیچ یک از احزاب و جریانات سیاسی فعلی لزوماً موقعیت و رابطه کنونی خود را نسبت به منافع افشار و طبقات در پایان این دوره حفظ نخواهند کرد. از نظر صاحبان صنایع موفقیت جنبش اصلاحات سیاسی مهم است و نه حزب و جریان خاصی. پایان ایندوره توأم با روشن شدن چهره احزاب و جریاناتی است که توانسته اند جنبش اصلاحات سیاسی را به پیروزی برسانند و خواستههای صاحبان صنایع و سرمایه را متحقق کنند. اینها لزوماً همین احزاب فعلی فعال در جنبش اصلاحات نیستند.

با وجود تبلیغات شدید طرفین علیه یکدیگر هنوز چندان روشن نیست که در شورای نگهبان و احیاناً در مجمع تشخیص مصلحت چه بر سر این لوایح خواهد آمد. واضح است که نحوه برخورد شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت به این لوایح در روابط و مناسبات جناحها تاثیر میگذارد و جنبش اصلاحات از تلاقی این دو راه خود را به جلو باز می یابد. گره زدن سرنوشت این لوایح با سرنوشت کل جنبش اصلاحات بر این پندار استوار شده که جناحی از رژیم طرفدار اصلاحات و جناح دیگر ضد اصلاحات است. این پندار قادر نیست تصور کند که همین اصلاحات میتواند به دست جناحی که اکنون ضد اصلاحات قلمداد می شود و یا توسط مجموعه ای متشکل از بخشهایی از هر دو جناح اجرا و پیاده شود. \*

گزارش دیدار یک هیات عالیرتبه سازمان جهانی کار از ایران و مورد بررسی قرار دادن وضع تشکلهای کارگری نشان داد که اظهار نظر صحیح و با ربط درباره جنبش کارگری بدون تحلیل سیاستهای جنبش اصلاحات سیاسی در جنبش کارگری ایران غیر ممکن است. گزارش این هیات آشکار ساخت که تحلیلهای و پیش بینی های ما در مورد سیاستهای جنبش اصلاحات در قبال جنبش کارگری صحیح بود. ندیدن دوره جدید و نداشتن مرز روشن با سیاستهای جنبش اصلاحات در جنبش کارگری که تحت عناوین مختلف نالازم شمرده می شد سبب گشت تا بخشی از فعالین جنبش کارگری که هنوز چپ و سوسیالیست مانده اند اهداف و سیاستهایی را در مقابل خود قرار دهند که در هماهنگی با اهداف جنبش اصلاحات سیاسی و سرمایه داری ایران قرار دارد. این امر که بعضاً با خیره سری، شانه بالا انداختن و یا کوتاه بینی داوطلبانه در مقابل لزوم تحلیل از جنبش اصلاحات سیاسی همراه بود باعث شد تا اینها عملاً در مقابل سیاستهای جنبش اصلاحات در جنبش کارگری خلع سلاح شوند. بهر ترتیب روند اوضاع ادامه سکوت این دسته از فعالین جنبش کارگری را بیش از پیش دشوار می کند. اینها امروز دیگر ناگزیرند تا موضع خود را درباره تشکلهای کارگری مستقل از سیاست و احزاب که مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی است و سازمان جهانی کار هم از آن حمایت می کند، اعلام کنند.

بازدید هیات مزبور در چهارچوب همکاری نزدیک سازمان جهانی کار با هیات سه جانبه ای است که ماموریت یافته تا مشخص کند کدام مواد از قانون کار باید تغییر کند. رژیم اسلامی برای

# هیات آی. ال. او. در تهران

اسلامی ضد کمونیستی، ولی مستقل از دولت یافت و بسیج و متشکل خواهد کرد.

بر اساس این گزارش مواد مربوط به تشکلهای کارگری در قانون کار ایران تقریباً با مقاوله نامه های بین المللی منطبق خواهد شد. مطلبی که در زیر می خوانید تحت عنوان گزارشی از دیدار هیات سازمان جهانی کار، در حقیقت حاوی نقطه نظرانی نزدیک به جنبش اصلاحات در مورد آتیه تشکلهای کارگری در ایران است. این مطلب از سایت اینترنتی رویداد برگرفته شده که به جبهه مشارکت نزدیک است.

و احزاب سیاسی باشند. این طریقی است که جنبش اصلاحات سیاسی می رود تا مابه ازای خود را در جنبش کارگری، چیزی نظیر دفتر تحکیم وحدت برای جنبش کارگری را بسازد. بعلاوه می توان گفت که فضا برای فعالیت آندسته از فعالین جنبش کارگری که مخالف شوراهای اسلامی هستند و اهدافشان منافاتی با آنچه جنبش اصلاحات سیاسی برای جنبش کارگری مجاز می داند ندارد آماده میشود. در این پروسه است که جنبش اصلاحات فعالین مورد نظر خود را خواهد

جلب حمایت سازمان جهانی کار از قانون کار ایران از همان ابتدا آنها را در ماجرا دخیل کرده است. قبلاً از شواهد چنین بر می آمد که مواد مربوط به تشکلهای کارگری نیز تغییر کند. حداقل اینکه شوراهای اسلامی موقعیت انحصاری خود را از دست میدهند و راه را برای خط مشی جنبش اصلاحات در جنبش کارگری باز میکنند. یعنی ایجاد آندسته از تشکلهای کارگری که بوروکراتیک، به نسبت شوراهای اسلامی دارای مقرراتی کمتر دست و پاگیر و اسلامی برای کاندیدا شدن اما به همان اندازه شوراهای

## هیات ویژه I.L.O و ضرورت شکل گیری سندیکای مستقل

محمد رضا کارگر

نقل از سایت رویداد (جبهه مشارکت)، شنبه ۱۳ مهر ۱۳۸۱

تری از جامعه کارگری ایران ترسیم نمایند و تضمین حقوق و آزادی های سندیکایی تنها زمانی میسر است که نمایندگان واقعی و نه فرمایشی کارگران و کارفرمایان میدان دار فعالیت ها شوند. آنچه در گزارش مقدماتی هیات ویژه I.L.O قرار داشته، به این شرح است:

۱- تعریفی شفاف و دقیق از نقش و وظایف هر یک از تشکل های تعریف شده در قانون کار ایران ارائه شود.

۲- تشکل های سیاسی حق دخالت در امور تشکل ها و انجمن های صنفی را ندارند و اتحادیه های کارگری نباید عهده دار نقش احزاب باشند.

زیادی از تشکل های مستقل کارگری و کارفرمایی و یا حداقل نمایندگان بخشی از تشکل ها و کارگران فراهم کردند و به سخنان و دیدگاههای آنان گوش سپردند.

تاثیر این ملاقات های غیرفرمایشی، خوشبختانه در گزارش مقدماتی هیات مذکور متشکل از آقایان کری تاپیولا معاون سازمان بین المللی کار و برنارد جرنیگان مدیرکل بخش آزادی انجمن ها که ماموریت داشتند گزارشی از نحوه فعالیت تشکل های کارگری و کارفرمایی، ادعاهای برخی مدعیان قیومیت کارگران و همچنین دخالت مستقیم یک حزب سیاسی خاص در امور تشکل های صنفی را به مدیر کل I.L.O ارائه دهند، نمود خوبی پیدا کرد و نشان داد نمایندگان و سندیکاهای مستقل و واقعی کارگری، می توانند فضای واقعی

حضور هیات ویژه ای از مسئولان بلند پایه سازمان بین المللی کار (I.L.O) در ایران در هفته ای که گذشت و ملاقات مستقیم اعضای این هیات با تعدادی از تشکل ها و نمایندگان واقعی کارگری و در نهایت گزارش مقدماتی هیات مذکور از وضعیت آزادی انجمن های صنفی در ایران، یکی از مهمترین اتفاقاتی است که تاکنون در حوزه مسائل کارگری و کارفرمایی ایران رخ داده است، اگر چه این رویداد پر اهمیت، متأسفانه در لا به لای اخبار دیگر و تحت الشعاع آنها جلوه چندانی نیافت و واکنش قابل توجهی را بر نیانگیخت.

بقیه در صفحه ۳

### بارو را مشترک شوید!

آدرس ای- میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هر ماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت

کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست بعهده مشترکین است.

پیشتر مرسوم بود که چنین هیات هایی بدون سر و صدا، پس از ورود به کشور، با معرفی وزارت کار، با برخی تشکل های سیاسی خاص به عنوان نمایندگان کارگران به گفت و گو نشسته و مسائل کارگری ایران را از دیدگاه این افراد و تشکل ها مورد بررسی قرار می دادند و برای اولین بار، هیات پیش گفته و وزارت کار، پا را از کلیشه ها فراتر نهاده و بستر مناسبی را برای ملاقات نمایندگان I.L.O با تعداد

## مروری بر سیر تصویب قانون کار فعلی

از نظر گرایش چپ و رادیکال جنبش کارگری، قانون کار رژیم اسلامی ضد کارگری است. قانون کار رژیم اسلامی به نسبت اولین پیش نویس آن، به نفع کارگران تغییراتی کرد. همه این تغییرات حاصل مبارزه کارگران و عقب راندن گام به گام رژیم اسلامی از مواضع اولیه اش بود. اما این تغییرات بحدی نبود که ضد کارگری بودن قانون کار را از بین ببرد. بنابراین قانون کار رژیم اسلامی به هیچ وجه آن قانونی نیست که طبقه کارگر ایران بتواند آنرا در یک جامعه سرمایه داری بپذیرد. گرایش چپ و رادیکال جنبش کارگری این قانون کار را برسمیت نمی شناسد. آنرا نزد کارگران افشا می سازد و در مقابل، مطالبات یک قانون کار دموکراتیک را تبلیغ و ترویج می کند.

اجرای قانون کار رژیم اسلامی تاثیرات متفاوتی بر شرایط کار و زندگی کارگران می گذارد. برای بخشهایی، بویژه کارگرانی که در کارگاههای کوچک کار می کنند، منافی دربردارد. در نظر بسیاری از اینها حتی همینکه قانونی بر روابطشان با کارفرماها حاکم باشد "نعمتی" است. در صورتیکه به حق و حقوق بخشهایی از کارگران چیز محسوسی نمی افزاید و از آنچه هم اکنون کارگران بسیاری از بخشهای صنعتی تر و پیشرفته تر دارند کمتر است. گرایش چپ و رادیکال جنبش کارگری قاطعانه خواستار اجرای فوری و بدون کم و کاست آن موادی از قانون کار است که در شرایط فعلی برای کارگران و یا بخشهایی از کارگران گامی به جلو است. در این راه و در تقابل با روشهای گرایش راست و شوراهای اسلامی، اتکا به بسیج و سازماندهی اعتراض مستقیم کارگری موثرترین شیوه است. ضمن آنکه مثلا برسمیت شناخته شدن تعیین حداقل دستمزد بر اساس معیشت یک خانواده پنج نفری در قانون کار دست کارگران چپ و رادیکال را در بسیج و سازماندهی توده کارگر برای اجرای کامل آن باز می گذارد و به حرکتشان قانونا مشروعیت می بخشد.

با توجه به آنکه اجرای قانون کار رژیم اسلامی در مجموع چیزی عاید کارگران بخشهای مهم و اصلی صنعتی کشور نمی سازد، مبارزه اینها اساسا متوجه دستیابی به حق و حقوقی فراتر از آنچه قانون کار برای کارگران برسمیت شناخته است، می گردد. این در واقع چیزی جز به جریان افتادن مکانیسم عادی پیشروی جنبش کارگری نیست. بخشهای پیشروتر و متمرکزتر کارگران مطالباتی را فراتر از آنچه بورژوازی برای کارگران برسمیت شناخته است مطرح می کنند و با اتکا به قدرت و مبارزه خود بعضا به آنها دست می یابند و راه را برای عمومیت یافتن این خواستها در سطح کل طبقه کارگر هموار می کنند. کارگران رادیکال و سوسیالیست باید در مرکز و راس این مبارزات قرار گیرند.

ای به طور صریح مواضع خود را در قبال تشکل های صوری و غیرقانونی که تحت عنوان «کارگر» راه اندازی شده و در وزارت کار به ثبت نرسیده اند و غیرقانونی بودن آنها را اعلام کند.

ج- هرچه سریعتر زمینه برگزاری انتخابات آزاد و سراسری کارگری فراهم شود تا کارگران با رای مستقیم خود و از بین کارگران واقعی و نمایندگان سندیکاها، نمایندگان خود را در مجامع داخلی و بین المللی انتخاب و معرفی کنند و برای اجلاس آینده کنفرانس بین المللی کار از اعزام افراد انتصابی و غیرمسئول تحت عنوان نماینده کارگر خودداری شود.

د- با توجه به اینکه فعالیت انجمن های چون روزنامه نگاران، هنرمندان موسیقی و رانندگان وسایل نقلیه سنگین مورد تایید هیات عالی رتبه I.L.O قرار گرفته، زمینه ای فراهم شود تا کانون عالی انجمن های صنفی کارگران که با دخالت مستقیم مدیریت قبلی وزارت کار تشکیل نشد، با محوریت این انجمن که قبلا نیز در تشکیل کانون عالی مشارکت داشتند، هرچه سریعتر تاسیس شود.

و- کمیته ای به منظور تدوین یک اساسنامه واحد و قانونی برای پیشنهاد به انجمن های صنفی و شوراهای اسلامی کار تشکیل شده و اساسنامه ای را که متضمن حفظ استقلال تشکل هاست تهیه و منتشر کند.

ه- انجمن های صنفی به عنوان سندیکاهای واقعی مورد حمایت قرار گیرند و اتحادیه های واقعی کارگری با مشارکت این تشکل ها تاسیس شوند.

در پایان لازم به یادآوری است پیگیری این پیشنهادات نباید مسئولان و دست اندرکاران امر را از پیگیری تخلفات صورت گرفته در قبل غافل کند. مدیران قبلی وزارت کار طبیعتا باید پاسخگویی پرسش هایی از قبیل نحوه اعزام نمایندگان کارگری به ژنو در سال های قبل و ماهیت این افراد (که بعضا نه کارگر بوده اند و نه عضو تشکل های کارگری)، دلایل دخالت یک حزب سیاسی خاص در امور تشکل های صنفی از جمله تدوین اساسنامه آنها و... باشند.

## هیات آی. ال. او. در تهران

۲- تشکل های صنفی کارگری و کارفرمایی باید در وزارت کار به ثبت برسند.

۴- شوراهای اسلامی کار نقش مشورتی و انجمن های صنفی ماهیت سندیکایی دارند و انجمن های صنفی باید نمایندگان کارگران را در مجامع داخلی و خارجی معرفی کنند.

۵- افراد و تشکل هایی نماینده کارگران محسوب می شوند که در یک انتخابات آزاد و با رای کارگران انتخاب شده باشند.

۶- تشکیل اتحادیه هایی چون انجمن صنفی روزنامه نگاران، هنرمندان موسیقی و رانندگان وسایل نقلیه سنگین در سال های گذشته نمونه های خوبی از شکل گیری تشکل های مستقل به شمار می رود.

۷- اساسنامه انجمن روزنامه نگاران به عنوان یک تشکل مستقل الگوی خوبی برای تدوین قوانین جدید به شمار می رود.

اکنون با عنایت به اینکه عالی ترین مرجع بین المللی کارگران، کارفرمایان و دولت (سازمان بین المللی کار) دیدگاه ها و خواسته های تشکل های مستقل کارگری و کارفرمایی را مورد تایید و تاکید قرار داده و ایران نیز به عنوان یکی از اعضای اولیه I.L.O ملزم به رعایت موازین بین المللی کار است. رعایت و اجرای موارد ذیل ضروری به نظر می رسد:

الف- وزارت کار و امور اجتماعی به عنوان مجری اصلی قانون کار هرچه سریعتر تشکل های صنفی وابسته و تحت پوشش احزاب را ملزم به خروج از درون احزاب و اصلاح اساسنامه های خود کند و در اولین فرصت با تهیه و انتشار بخشنامه هایی حدود وظایف و جایگاه هر یک از تشکل های تعریف شده در قانون کار را تبیین کرده و صراحتا تشکل های سیاسی مدعی قیمومیت کارگران را از دخالت در امور تشکل های صنفی منع نماید.

ب- وزارت کار با انتشار اطلاعاتی

# اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

## اپوزیسیون لیبرال و کارکرد سیاسی مانیفست گنجی

ایرج آذرین

از عجایب اپوزیسیون ایران یکی هم این است که «مانیفست جمهوریخواهی» اکبر گنجی را هم اپوزیسیون لائیک هواخواه اصلاحات و هم چپ رادیکال سرنگونی طلب نشانمای بر صحت مواضعشان تعبیر کرده اند. چگونه چنین چیزی ممکن شده است؟ توضیح این معما دشوار نیست و کمی پایینتر به آن می‌پردازم. اما هدف اصلی مقاله حاضر، در تقابل با چنین تعبیری، توضیح این دو نکته است: الف) مانیفست گنجی قطعا دستمایه اپوزیسیون لیبرال خواهد شد، اما برغم هیاهوی اولیه این مانیفست تنها تسهیل کننده چرخش ضروری به استراتژی تعدیل شده‌ای است که تناقضات بیشتری را در بر دارد، و قدرت تاثیر گذاری اپوزیسیون لیبرال بر بستر اصلی اصلاحات را کمتر میکند؛ ب) برخلاف تفاسیر لیبرالهای هواخواه اصلاحات و چپ رادیکال، مستقل از هر قصد و نیت شخصی، مانیفست گنجی و چرخش استراتژی اپوزیسیون لیبرال از نظر کارکرد ابژکتیو سیاسی نه فقط در تقابل با جنبش اصلاحات حکومتی قرار نمی‌گیرد، بلکه اپوزیسیون لیبرال را مهیای نقش جدیدی در متن وسیعتر پیشبرد اصلاحات در حکومت اسلامی موجود میکند، و نه بیش.

نخست بعنوان مقدمه اشاره‌ای میکنم به واکنشهای جریانات لیبرال و چپ رادیکال به مانیفست گنجی، و سپس به تفصیل بیشتر به بررسی و نقد چشم‌انداز سیاسی‌ای می‌پردازم که اپوزیسیون لائیک لیبرال با استقبال از مانیفست گنجی عرضه میکند.

### ۱- برخورد اپوزیسیون به مانیفست گنجی

در صف هواخواهان اصلاحات، اظهار نظر اغلب روشنفکران (و گویا «روشنفکران») اینروزها یعنی آنها که مدرک دانشگاهی در رشته علوم اجتماعی دارند) سرشار است از ذوقزدگی و شیفتگی به مانیفست جمهوریخواهی گنجی. اینها که انگار تاریخ اروپا را همین اواخر جزو دروس اجباری‌شان خوانده اند، تمام هنرشان گویی در اینست که مابدازا هایی برای نقاط عطف و شخصیت‌های تاریخ اروپا در وقایع جاری ایران بیابند. پریروز لوتر اسلامی و اراسموس شرق را می‌یافتند و دیروز جان لاک ایران و ولتر اسلام را. و حالا هم در مانیفست گنجی قهرمان تازه‌ای از روشن‌اندیشی و لائیسیتته و آزادیخواهی یافته اند که بر سر معادل اروپائیش هنوز توافق نکرده اند. اینها البته بهترین تحلیلگران صف اپوزیسیون لیبرال نیستند، و دقیقا از آنجا که روشنفکرانی کم سیاسی اند، ناتوانی آنها از تشخیص مضمون سیاسی رویدادهای جاری ایران سبب میشود که حتی در ارزیابی از محتوای تئوریک مانیفست گنجی نیز بسادگی به خطا بروند.

بعصرت بیشتر در ارزیابی از محتوای تئوریک

مانیفست گنجی را در اپوزیسیون لیبرال نه در این دسته از روشنفکران دانشگاهی بلکه از قضا نزد فعالین سیاسی اپوزیسیون هواخواه اصلاحات باید سراغ کرد. از نظر محتوای اندیشه سیاسی، همانطور که بسیاری از این دسته دوم به درست مطرح کرده اند، مانیفست گنجی حرف تازه‌ای ندارد. و واقعیت اینست که نه فقط حرف تازه‌ای ندارد، بلکه در بازگو کردن مباحث آکادمیک نیز گاهی سوادش نم بر میدارد. می‌گویند برای دانشجویان سال دوم علوم اجتماعی رساله نویسی به قصد حل تعارض میان مکاتب بزرگ فکری، مثل سرخک و مخملک، بیماری موسمی گریزناپذیری است. گنجی که تا چندی پیش دلمشغولی تئوریکش آشتی دادن دیدگاه فردریش فون هایک (F. von Hayek) با دیدگاه ایزایا برلین (Isiah Berlin) بود، امروز هم برای ارائه برهان یک حکم ساده همزمان به رابرت نوزیک (R. Nozick) و آمارتیا سن (Amartya Sen) استناد میکند. یا بیخبر از انشاق‌های موجود در سنت فلسفه سیاسی لیبرالیسم، در کنار لیبرالهای کلاسیک به دورکین (Dworkin) هم ارجاع میدهد. شاید چنین لغزشهایی را باید نزد هر خودآموختنای جایز شمرد، اما اختلاط اصطلاحات جمهوری، دموکراسی، و لیبرالیسم را دیگر تنها میتوان شاخصی برای جدی نگرفتن این اثر در عرصه اندیشه سیاسی تلقی کرد. مساله ابداء محدود به قاطی کردن کلمات نیست، نکته اینست که از لحاظ محتوای تئوریک نمیتوان مانیفست «جمهوریخواهی»‌ای را چندان جدی گرفت که در گام اول تمایز مفاهیم جمهوری و دموکراسی و لیبرالیسم را در مباحث فلسفه سیاسی زایل میکند (و طرفه اینکه گروهی از هواخواهان اصلاحات در اپوزیسیون خارج کشور که تا دیروز به پیروی از «گفتمانهای» رایج در فرهنگ سیاسی داخل کشور به دنبال راهکارها و راهبردهای «مردمسالارانه» بودند، یکشنبه مبلغ تشکیل جبهه «جمهوریخواهی» شدند). از اینرو بررسی محتوای تئوریک مانیفست گنجی جای خاصی ندارد. اگر پرداختن به فلسفه سیاسی لیبرالیسم لازم باشد (که در فضای سیاسی ایران مقابله با آن قطعا یک عرصه حیاتی مبارزه سوسیالیستی است)، اینکار باید در قبال بیانهای دقیقتر، روشنتر، و با کیفیت‌تر لیبرالیسم انجام گیرد. اگر مانیفست گنجی اهمیت ویژه‌ای داشته باشد، اهمیتش سیاسی است و نه فکری.

مساله واقعی اینست که یکی از چهره‌های مطبوعاتی جنبش اصلاحات (و نه یکی از رهبران سیاسی، و نه یکی از استراتژیست‌های این جنبش) در این مانیفست اعلام کرده است که: «برای رسیدن به هدف راهی جز این وجود ندارد که جنبش جمهوری خواهی سرنوشته خود را به بخش اصلاح طلب حاکمیت گره نزنند و راه خود را مستقل از آنها در پیش گیرند و به سوی هدف اصلی (جمهوری تمام عیار) گام بردارند.» و همچنین اعلام میکند که گنجی خود نیز، مستقل

از اعتقادات مذهبی فردی‌اش، چنین خواهد کرد. این یعنی برش از اصلاحگران حکومتی و اسلامی که هدف اعلام شده‌شان دموکراتیزه کردن همین جمهوری اسلامی است. چنین نتیجه‌گیری‌ای از جانب کسی همچون گنجی حتما اهمیت سیاسی دارد؛ اما سوال اینست که اهمیت سیاسی آن چیست؟ چه کارکرد سیاسی‌ای پیدا میکند؟ بر صحنه سیاسی ایران چگونه تاثیر می‌گذارد؟

بسیاری از هواخواهان اصلاحات در صف اپوزیسیون لیبرال گفته اند که اهمیت مانیفست گنجی در این است که این حرفها را اکنون یک «روشنفکر دینی» می‌گوید. یکی از «روشنفکران دینی»، یعنی کسی که تلاش داشته دموکراسی را از منظر اسلام تبیین کند، اکنون به صحت موضع سکولارهای هواخواه اصلاحات معترف شده، و اپوزیسیون لیبرال این امر را جای خوشوقتی میداند. از نظر لیبرالهای هواخواه اصلاحات اهمیت چنین چرخشی بخصوص در اینست که این صرفا تحولی فردی نیست، بلکه مانیفست گنجی نشانه حرکت وسیع مشابهی نزد گروهی از جوانان و اصلاح طلبان دینی در جامعه است. و بعنوان شواهد بیشتر برای چنین حرکتی اطلاعیه اخیر دفتر تحکیم وحدت، یا نامه علی افشاری، نامه دکتر ملکی و نظایر اینها را ذکر میکنند. اپوزیسیون لیبرال از همه اینها نتیجه می‌گیرد که شانس تحقق استراتژی و اهداف لائیک او اینک افزایش یافته است.

این ادعای اپوزیسیون لیبرال را، و بخصوص نتایجی که از آن می‌گیرند را، در ادامه مقاله به تفصیل خواهم شکافت، اما مناسب است اینجا اشاره‌ای به برخورد چپ رادیکال بکنم. چپ رادیکال، عینا مثل اپوزیسیون لیبرال، مانیفست گنجی را نشانه چرخشی عمومی‌تر در جبهه اصلاحات تعبیر میکند و عموما آنرا سند اعتراف به شکست اصلاحات در حکومت اسلامی می‌بینند. اما تاکیدش بر این است که این فشار خواسته‌های مردم بوده که اکنون یکی از سران اصلاحات را به اتخاذ این موضع جدید وامیدارد. به این ترتیب چپ رادیکال مانیفست گنجی را نشانه اوجگیری مبارزه توده مردم برای سرنگونی این رژیم و خلاصی از دست اسلام تعبیر میکند.

چپ رادیکال، که در پنجسال گذشته هویت خود را در تکرار شعار سرنگونی خلاصه کرده، می‌بندارد با چنین برخوردی به مانیفست گنجی انسجام مواضع خود را حفظ کرده است. اما گویی چپ رادیکال متوجه نیست که وقتی ساده لوحانه مدعی میشود که این واقعه سند شکست دوم خرداد در برابر فشار خواسته‌های مردم است، نه فقط پلاتفرمی را به خواسته‌های مردم نسبت میدهد که اپوزیسیون لیبرال آرزویش را دارد، بلکه ناتوانی مطلقش را از تشخیص محتوای

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌کشد؟

لیبرالی مانیفست گنجی به نمایش می‌گذارد. وقتی تمام محتوای "چپ" و "رادیکالیسم" اینها چیزی جز پافشاری به ناسازگاری اصلاحات با حکومت اسلامی نبوده باشد، جای تعجبی نیست که حالا بعضی‌شان جاهلانه بگویند که گنجی ناچار شده برای نجات رژیم حرفهای ما را بزند. و بعد طبعاً نگران شوند که مبادا امثال گنجی می‌خواهند پرچمداری جنبش توده‌ای را از آنها بریابند، و در نتیجه به افشاء سابقه گنجی در سپاه پاسداران بپردازند. گنجی البته از مهره‌های معتقد رژیم اسلامی بوده است، اما اینها گویی متوجه نیستند که توسل به سوء سابقه گنجی، حکم از پیشی خلع سلاح خودشان در برابر هر لیبرال و هر سوسیال دموکرات خوش سابقه‌ای است که همین فردا این حرفها را تکرار خواهد کرد. و حتی متوجه نیستند که به این ترتیب اعتراف میکنند که «سرنگونی‌طلبی» تنها غشاء نازکی برای پوشاندن هراس‌شان از ناخودآگاه سیاسی‌ای بوده که هیچ مرزی با فلسفه سیاسی لیبرالیسم ندارد.

همین واقعیت پاسخ پرسشی است که در ابتدای مقاله طرح شد: چطور ممکنست هم اپوزیسیون لیبرال و هم چپ رادیکال مانیفست گنجی را نشانه‌ای از صحت برخوردشان به اوضاع سیاسی ایران ارزیابی کنند؟ زیرا هر دو متعلق به یک جنبش اند. دستکم در پنج سال اخیر، چپ رادیکال ایران در بهترین حالت چیزی جز جناح چپ جنبش مدرنیستی و لائیسیتته ایرانی نبوده است. همانطور که آنارشپیستهای قرن نوزده و اوایل قرن بیست چیزی جز جناح چپ لیبرالیسم اروپا نبودند، و همانطور که فلسفه سیاسی آنارشپیسم کلاسیک چیزی جز اوج افراط در منطق درونی فلسفه لیبرالیسم نیست.

این یکسانی ایدا به سطح فلسفه سیاسی محدود نمی‌ماند، بلکه بناگزی به سطح سیاست کشیده میشود و پوکی سرنگونی خواهی چپ رادیکال را به نمایش می‌گذارد. برخی از فرقه‌های چپ رادیکال، با کش دادن آنچه پنج سال پیش در مورد حجابیان و خاتمی گفته بودند، امروز مینویسند که رژیم آنقدر عقب نشسته که بر لبه پرتگاه سرنگونی قرار دارد، و از همین رو تلاشهای امثال گنجی می‌خواهد با قربانی کردن اسلام، رژیم را از خطر انقلاب و سرنگونی نجات دهد. حتی به این نیز بسنده نمی‌کنند و ادامه میدهند که همانطور که امثال عسکر اولادی ناگزیر شده اند مواردی از پلانتفرم دوم خرداد را بپذیرند، چه بسا برخی سران رژیم نیز در برابر مبارزه اوج گیرنده توده‌ها قربانی کردن اسلام را بعنوان تنها راه نجات کردن بگذارند. و جالب است که ایدا متوجه نیستند که آنچه می‌گویند عینا مسیری است که مانیفست گنجی توصیه میکند و سناریویی است که اپوزیسیون لیبرال به استقبالش میرود. تفاوت گویا در اینست که رادیکالیسم چنین "متفکرانی" بهیچوجه حاضر نیست جز از راه سرنگونی به چنین هدفی رضایت دهد. ولی واقعا چه دارند در برابر اصلاح طلب لائیکی بگویند که

از آنها خواهد پرسید آقا جان مگر "سرنگونی" وضو گرفتن است که بدون آن رهایی از شر حکومت اسلامی برایتان باطل میشود؟

چپ رادیکال، ناتوان از مرزبندی با محتوای لیبرالی مانیفست گنجی، با پافشاری بر تحلیل نادرست خود از ماهیت جنبش اصلاحات سیاسی، و با تعبیر غلط از کارکرد سیاسی این مانیفست، تنها میتواند کیش سرنگونی را در مقابل آن قرار دهد. چنین چپ رادیکالی نمیتواند یک استراتژی انقلابی طرح کند، بطور عقلانی از آن دفاع کند، و به این ترتیب موانع ذهنی عمل واقعا انقلابی در جامعه را کنار بزند. چپ رادیکال با چنین برخوردهای فرقه‌ای خود را بیش از پیش به حاشیه اپوزیسیون میراند. چپ رادیکال دستکم باید بخاطر بیابورد که تحلیل از رویدادهای سیاسی، مثلا برخورد به همین مانیفست گنجی، هدف اصلی اش استنتاج وظایف مشخص است. اگر کسی واقعا خواهان انقلاب باشد لاید در تحلیل تحولات سیاسی به جستجوی اینست که دریابد در برابر هر تحول وظایف اصلی یا وظایف جدید او برای نزدیک کردن انقلاب کدامست. اما مدتهاست که تحلیل تحولات سیاسی برای چپ رادیکال این نقش را پیدا کرده که هر واقعه‌ای را یکبار دیگر نشانه نزدیک شدن انقلاب بشمارد. از شورش فوتبال تا مانیفست گنجی، گویی همه یکبار دیگر نشانه این هستند که مبارزه مردم باز هم اوج بیشتری میگیرد و سرنگونی حتی نزدیکتر است.

اینجا کارکرد تحلیل سیاسی تسلائی خاطر است. وظیفه مشخصی نیز طبعاً در دستور قرار نمی‌گیرد، تنها کوبیدن بر طبل سرنگونی ادامه مییابد. تعبیر "بحران آخر" و پیش بینی "سرنگونی قریب الوقوع" توسط چپ رادیکال در مقطع ظهور دوم خرداد باید به خود همین چپ نیز نشان داده باشد که "بحران آخرتری" هم ممکنست در راه باشد و معنای "قریب الوقوع" در عمل میتواند دستکم پنج شش سال کش بیاید. آیا اکنون نیز چپ رادیکال پنج شش سال دیگر فرصت لازم دارد تا بفهمد که آنکس که خواهان تحقق انقلاب در جهان و جامعه واقعی است میباید، جز اعلام قریب الوقوع بودن سرنگونی، وظایفی را در دستور خود بگذارد و ربط آنها را با کنار زدن موانع وقوع انقلاب نشان دهد؟

بخشهای دیگری از اپوزیسیون چپ نیز به محتوای مانیفست گنجی پرداخته‌اند. در این میان، آنها که ده-دوازده سال اخیر را عمدتاً به کشف دموکراسی گذرانده اند، و در جستجوی نوع تازه‌ای از سوسیالیسم، اکنون در یک قدمی سوسیال دموکراسی مرده ایستاده اند، تنها ایرادی که توانسته اند به مانیفست گنجی بگیرند اینست که چرا بازار نئولیبرالی را پایه اقتصادی خواست دموکراسی قرار میدهد. به این ترتیب نشان میدهند که نه فقط درک شان از دموکراسی چیزی جز دموکراسی لیبرال نیست، بلکه گویا تمام خاصیت سوسیالیسم نوع ایشان نیز در اینست که میتواند همین دموکراسی لیبرال مورد نظر امثال گنجی را تماماً متحقق کند. انتقاد از چپ به محتوای مانیفست گنجی البته تنها از این زاویه نیمه سوسیال-دموکراتیک نبوده است،

و در میان برخوردهای چپ میتوان جنبه‌هایی از یک نقد سوسیالیستی به فلسفه سیاسی لیبرالی در مانیفست گنجی را نیز یافت(۱). نقد سوسیالیستی بر لیبرالیسم را به هر مناسبتی باید خوشامد گفت؛ هرچند که این کار نه به مناسبت مانیفست گنجی باید آغاز میشد و نه این مانیفست بهترین مناسبت برای چنین نقدی باشد. همانطور که پیشتر اشاره شد، مساله مهمتر در قبال مانیفست گنجی تجزیه و تحلیل کارکرد سیاسی آن در صحنه سیاست ایران و تاثیرات آن بر صفتبندی اپوزیسیون است.

## ۲- استراتژی اپوزیسیون لیبرال

ظهور دوم خرداد در پنج سال پیش مرز بین حاکمیت و اپوزیسیون را درهم ریخت. این امر شاید بزرگترین خدمت دوم خرداد به حکومت اسلامی بوده باشد. با هواخواهی بخش لیبرال و سوسیال دموکرات اپوزیسیون از اصلاحات، مرز بین حاکمیت و اپوزیسیون سیال شد، و طیف پیوسته‌ای شکل گرفت که یک سرش فناتیکیترین جناح حاکمیت بود و انتهای دیگرش اپوزیسیون لیبرال (که در تمام این نوشته آثرا معادل اپوزیسیون لائیک لیبرال و سوسیال دموکرات بکار میبرم). در زبان مطبوعاتی اصلاح طلبان، گروهبندی‌های مختلف این طیف، از منتهاالیه راست تا منتهاالیه چپ، کم و بیش با چنین عناوینی مشخص میشوند: راست مذهبی فاشیستی (امثال انصارالله و کیهان و صدا و سیما)، راست سنتی (امثال شورای نگهبان و خامنه‌ای)، راست مدرن (جناح رفسنجانی)، "چپ" مذهبی سنتی (امثال سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و گرایش‌های هوادار شریعتی)، "چپ" مذهبی مدرن ("نواندیشان دینی" و تازه لیبرالهای مذهبی)، ملی-مذهبی‌ها (نهضت آزادی و امثالهم)، و سرانجام اپوزیسیون سکولارهای لیبرال و سوسیال دموکرات (امثال جمهوریخواهان ملی و سازمان اکثریت).

برجسته‌ترین ویژگی این صحنه سیاسی در این است که هر نیرویی در این طیف به سمت راست خود تکیه کرده است؛ و هرچه از سمت راست به سمت چپ این طیف بیاییم، میزان اتکاء هر نیرو به راست خود بیشتر میشود. بعبارت دیگر، از راست به چپ، پیشرفت استراتژی هر نیرویی در این طیف بنحو فزاینده‌ای به عملکرد راست آن گره می‌خورد.

اتکاء به راست و تلاش برای تقویت آن در عین حال به این معناست که، هرچه از راست این طیف به چپ نزدیک شویم، هر نیرویی میباید حداقل خود را با نیروهای چپ خویش هرچه پرنرنگتر ترسیم کند. این ویژگی‌ها برای اپوزیسیون لیبرال که در منتهاالیه چپ این طیف جای گرفته موقعیت بسیار دشواری را پیش می‌آورد. نخست اینکه سایر نیروهای اصلاح طلب در این طیف باید تماماً حساب خود را از او جدا کنند؛ کمالینکه کرده اند. در نتیجه اپوزیسیون لیبرال لائیک حتی به اندازه ملی-مذهبی‌ها امکان حضور علنی نمی‌یابد. در عین حال، با قرار گرفتن در این طیف عملاً زائده حاکمیت شدند و اطلاق لفظ «اپوزیسیون» به ایشان بی مسما شد.

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

به این ترتیب زیر بیشترین فشار نیروهای واقعی اپوزیسیون قرار دارند. و از همه مهمتر، تمام تلاش اپوزیسیون لیبرال برای تقویت نزدیکترین نیرو به خودشان، یعنی حمایت از ملی-مذهبی‌ها (که در این کار سنگ تمام گذاشته اند)، هنوز هیچ تسهیلی در پیشرفت استراتژی شان محسوب نمیشود. چرا که ملی-مذهبی‌ها خود اکنون نه فقط در حاکمیت جایی ندارند بلکه فعلاً "غیرخودی" محسوب میشوند. بنابراین اپوزیسیون لیبرال گزیری نداشت مگر هرچه بیشتر مستقیماً از گروههای مقتدرتر اصلاحات یعنی گروه‌بندی‌های مختلف اصلاحگران حکومتی حمایت کند، و پیشرفت استراتژی خود را به توفیق هرچه بیشتر اصلاحگران در قدرت گره بزند.

اپوزیسیون لیبرال طی این پنجسال همواره چنین استدلال کرده است که با پیشرفت پروسه اصلاحات به تدریج نوبت تحقق پلاتفرم سکولار و دموکراتیک او نیز خواهد رسید. انگار پروسه اصلاحات و تغییر تدریجی در رژیم این خاصیت جادویی را دارد که همینکه راه افتاد و اندکی پیش رفت، خودش لنگر برمیدارد و بناگزیر پیشتر و پیشتر میرود، تا سرانجام نوبت تحقق مفاد پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال میرسد. پس حمایت از همین اصلاحات حکومتی جاری، حمایت از اصلاحات در چارچوب حکومت اسلامی، نهایتاً در خدمت تحقق پلاتفرم لائیک و دموکراتیک اپوزیسیون لیبرال است.

### توجیه نظری استراتژی اپوزیسیون لیبرال

چنین درکی اگر چه بسیار ساده اندیشانه بنظر میرسد، اما توجیه خود را در نظریه هانتینگتون درباره پروسه دموکراتیزاسیون پیدا میکند، که به نوبه خود سیستماتیزه کردن تجربه بورژوازی در سطح جهانی در ربع قرن گذشته است. ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington)، متخصص دست راستی علوم سیاسی، با توجه به تجربه گذار از رژیمهای دیکتاتوری به دموکراسی انتخاباتی در کشورهای ایبری، امریکای لاتین، آسیای شرقی، افریقای جنوبی، و اروپای شرقی، سه مسیر یا سه مدل برای پروسه دموکراتیزاسیون ارائه میکند (۲):

۱- جایگزینی (یا براندازی) (Replacement)، نظیر سقوط رژیم مارکوس در فیلیپین و سقوط رژیم چائوشسکو در رومانی. ۲- استحاله (یا تغییر شکل) (Transformation)، نظیر گذار از دیکتاتوری در اسپانیای پس از فرانکو به پادشاهی مشروطه خوان کارلوس، یا گذار از حکومت نظامیان در برزیل با انتخابات آزاد. ۳- جایجایی (Transplacement)، نظیر واگذاری قدرت از طرف حکومت آپارتاید در افریقای جنوبی، یا واگذاری قدرت از طرف حکومت حزب کمونیست در چکسلواکی.

«جایگزینی» خیلی شبیه سرنگونی رژیم از طریق انقلاب است جز اینکه هانتینگتون، که خود محافظه‌کاری است که در هر حال خواهان کمترین

تکانهای اجتماعی است، اینجا هم مدلی را طرح میکند که در آن یک اپوزیسیون میانرو پروسه را کنترل میکند و "خشونت و هرج و مرج" را به مینیمم میرساند. بهررو، «جایگزینی» در حالتی اتفاق می‌افتد که رژیم دیکتاتوری نشانی از تغییر خود بروز نمیدهد و باید تماماً توسط اپوزیسیون کنار زده شود. در موارد «استحاله» و «جایجایی» وضعیت کاملاً متفاوت است. در هردوی این حالات هم یک گروه از حکومتگران خواهان اصلاحات تدریجی دموکراتیک در رژیم موجودند و هم یک اپوزیسیون میانرو دموکرات وجود دارد که اهداف خود را نه از طریق تغییرات شدید بلکه با روشهای آرام و گام به گام دنبال میکند. در هر دو مدل استحاله و جایجایی، اصلاحگران حکومتی و اپوزیسیون میانرو اصلاح طلب یا یکدیگر همکاری میکنند. در مدل استحاله ابتکار عمل بدست اصلاحگران حکومتی است و به تدریج رژیم موجود را لیبرالیزه و دموکراتیزه میکنند. در مدل جایجایی، در عین همکاری نزدیک اصلاحگران با اپوزیسیون میانرو اصلاح طلب، در طی یک پروسه، نهایتاً قدرت به طور مسالمت آمیز به اپوزیسیون انتقال پیدا میکند.

هانتینگتون شرایط مختلفی را که متناسب با هر یک از این مدلها هستند دسته‌بندی کرده، و حتی برای اصلاحگران حکومتی و اپوزیسیون میانرو رهنمودهای استانداردی متنظر با هر مدل تنظیم کرده است. علیرغم ترجمه و انتشار شمار بی‌حسابی از کتابهای مناسب حال جنبش اصلاحات در چند سال اخیر، به دلایلی که تماماً بر من روشن نیست، کتاب هانتینگتون را نه در داخل و نه در خارج کشور ترجمه و چاپ نکرده اند. اما همه قرائن حاکی از این است که این کتاب مرجع مشترک و زبان تفاهم دوم خردادی‌ها و اپوزیسیون لیبرال بوده است.

یکی از رهنمودهای هانتینگتون به اصلاحگران حکومتی اینست که تلاش کنند تا یک اپوزیسیون میانرو نیرومند شکل بگیرد و اپوزیسیون افراطی منزوی گردد (این مشی در زبان اصلاحگران حکومتی ایران تحت عنوان "تبدیل معاند به مخالف" فرموله شده است). دوم خرداد از قضا در نظریات هانتینگتون ابزار تئوریک نیرومندی یافت تا بخشی از اپوزیسیون را به وانهادن مدل جایگزینی (یعنی رها کردن تلاش برای سقوط رژیم) قانع کند و آنها را به تعقیب مدل استحاله یا جایجایی ترغیب نماید. (در عمل روشن شد که آنها به ترغیب چندان نیاز نداشتند).

پیش از این، یک نقش اکبر گنجی کپی کردن نظریات هانتینگتون، و در مواردی بازنویسی کلمه به کلمه آنها (بدون ذکر مأخذ) بوده است (۳). اصل این ایده‌ها البته در دسترس همگان بود، و در داخل و خارج کشور نیز کم نبودند آدمهایی که عین همین حرفها را مینوشتند و تبلیغ میکردند. اما گفتن این حرفها توسط فارغ التحصیلان دانشگاههای ایران و اروپا و امریکا خاصیتی برای جلب خوشبینی به دوم خرداد نداشت، در حالی که تکرار از جانب مسئول سابق دایره عقیدتی سپاه پاسداران آیتی برای اثبات وجود دینامیسم دموکراتیک در اصلاحات حکومتی شمرده میشد. اکبر گنجی با استناد به

جدولبندی هانتینگتون، و گویی خطاب به اپوزیسیون لیبرال، مینوشت: "جبهه دوم خرداد متشکل از یک طیف وسیع است که در یک سر آن نیروهای معتقد به فرایند «تغییر شکل» (لفظی که گنجی بجای استحاله بکار میبرد) و در سر دیگر طیف نیروهای معتقد به «جایجایی» قرار دارند." گنجی خود البته معتقد به «استحاله و تغییرشکل» بود؛ یعنی برقراری دموکراسی مورد نظر خود را از طریق اصلاح در جمهوری اسلامی و تقویت جنبه «مردمسالاری» آن تعقیب میکرد. اما در عین حال مبلغ این بود که با اپوزیسیون لائیک میانرو (که مطابق جدولبندی هانتینگتون باید «جایجایی» خواه باشند) میتوانند و میباید متحداً عمل کنند. از اینرو گنجی اپوزیسیون لائیک و لیبرال را بعنوان نیرویی در جبهه دوم خرداد رده بندی میکرد.

این البته واقعیت نداشت و یک تعارف بود؛ چرا که حتی ملی-مذهبی‌های نهضت آزادی را (که چیزی کمتر از استحاله میخواهند) رسماً در جبهه دوم خرداد راه ندادند و هنوز هم راه نمیدهند. سران دوم خرداد نیز هرگز چنین موضعی نسبت به نیروهای لائیک اپوزیسیون میانرو نگرفتند. اما خاصیت این قبیل تعارفاً از جانب اکبر گنجی ربطی به راست یا دروغ بودن رسمیت اتحاد جبههای نداشت، و همانا تلاشی بود برای فراخواندن اپوزیسیون لیبرال به حمایت از مؤتلفین دوفاکتوی خود. اپوزیسیون لیبرال البته خود بسرعت بسیار بیشتر از امثال گنجی بر اشتراک منافع خود با اصلاحگران حکومتی و اسلامی تاکید کرد و حمایت بیدریغ را نیز نثار آنان نمود.

از این زاویه، چرخش بزرگ در مانیفست اخیر گنجی در اینست که الف) اکنون گنجی از اعتقاد خود به امکان «استحاله» این رژیم به یک رژیم دموکراتیک دست برمیدارد و خود را از زمره «جایجایی» خواهان اعلام میکند، و ب) از اپوزیسیون خواهان «جایجایی» میخواهد که حساب خود را از اصلاح طلبان خواهان «استحاله» جدا کنند: "برای رسیدن به هدف راهی جز این وجود ندارد که جنبش جمهوری خواهی سرنوشت خود را به بخش اصلاح طلب حاکمیت گره نزند و راه خود را مستقل از آنها در پیش گیرد و به سوی هدف اصلی (جمهوری تمام عیار) گام بردارد." (۴)

بیشتر دیدیم که چهره‌های سیاسی اپوزیسیون لیبرال نیز برآند که مانیفست گنجی از لحاظ اندیشه سیاسی حرف تازه‌ای ندارد. از آنچه بالا گفتیم نیز پیاداست که از لحاظ توصیه استراتژی سیاسی نیز گنجی کشف بدیعی نکرده، بلکه تنها در توصیه پیشین خود تجدید نظر کرده است. اما اگر علیرغم اینها اپوزیسیون لیبرال از مانیفست گنجی با شور و شوق استقبال میکند تماماً به این خاطر است که اپوزیسیون لیبرال در یک تنگنا قرار دارد و امیدوار است که با هیاهویی که پیرامون مانیفست گنجی براف افزاید راهی برای خروج از تنگنا بیابد.

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

### گره کور استراتژی لیبرال در ایران

در پنج سال اخیر استراتژی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات از یک گره کور رنج برده است: چرا و چگونه سیر جنبش اصلاحات جاری خود میتواند به تدریج به تحقق اهداف لائیک و لیبرال و دموکراتیک پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال بیانجامد؟ اینجا لازم نیست جنبه نظری مساله را بررسی کنیم، بلکه صرف پرداختن به جنبه عملی سیاسی آن برای پیشبرد بحث تکافو میکند.

اپوزیسیون لیبرال خود نیز انکار نمیکند که در پنج-شش سال گذشته، برغم حمایت خالصانه شان از اصلاحگران حکومتی، هیچ پیشرفت جدی‌ای در جهت تحقق پلاتفرم آنها نمیتوان سراغ کرد. اکنون حتی میبینند که لایحه‌های رئیس جمهور اصلاح طلب نیز قرار نیست گشایشی برای عرض‌اندام آنها ایجاد کند. ناکامی استراتژی سیاسی اپوزیسیون لیبرال روشن است. از اینجا تنها یک نتیجه واقعی میتوان گرفت: مبانی این استراتژی را باید بررسی کرد، چرا که اگر این مبانی نادرست باشند مشکل با این درجه از تغییر استراتژی حل نمیشود. لیبرالها در تشخیص محتوای سیاسی جنبش اصلاحات اشتباه کرده بودند و به غلط بهتان دموکراتیک بر آن بسته بودند. جنبش اصلاحات قرار نبوده و نیست در جهت یک رژیم سکولار و لیبرال و دموکراتیک پیش رود، و تشخیص لیبرالها از دینامیسم جنبش اصلاحات نادرست بوده است. جنبش اصلاحات تنها باید بتواند امکان نمایندگی شدن بخشهای بورژوازی را در همین رژیم اسلامی فراهم کند. به این ترتیب هم آن طبقه‌ای که چرخش اقتصاد ایران در گرو اطمینان خاطر او از تأمین شرایط فعالیت خود است به منظورش میرسد، و هم رژیمی که برای حفظ خود ناچار از سر و صورت دادن به اقتصاد ازهم‌گسیخته جامعه است بقاء مییابد. ایجاد چنین تغییراتی در رژیم نه امر انحصاری دوم خرداد بوده و نه الزاما در گرو یک کاسه شدن قدرت توسط جناح خاصی در رژیم است. برخلاف ارزیابی اپوزیسیون لیبرال، جنبش اصلاحات تنها در همین راستا میتواند جریان داشته باشد، و در چند سال گذشته نیز اوضاع در مجموع در چنین جهتی سیر کرده است(۵).

هیچکس انتظار ندارد اپوزیسیون لیبرال چنین تحلیلی از ماهیت جنبش اصلاحات را بپذیرد، چرا که این امر نه فقط استراتژی سیاسی آنها، بلکه اساسا موجودیت سیاسی آنها را باطل میکند. اما همین واقعیت اپوزیسیون لیبرال را ناچار میکند که نتواند یک استراتژی منسجم در قبال جنبش اصلاحات داشته باشد و موضعش نسبت به این جنبش دائما جایجا شود. پیش از مانیفست گنجی نیز مزمزه ضرورت تغییر استراتژی در قبال اصلاحگران حکومتی و اسلامی بالا گرفته بود، و اینجا و آنجا، مثلا در آخرین کنگره سازمان اکثریت، استراتژیهای متفاوتی طرح و بحث میشد. مانیفست گنجی فرصتی است تا، بدون بازبینی مبانی مشترک این

استراتژیها، این چرخش استراتژیک را نه بعنوان تصحیح یک اشتباه بلکه بعنوان ارتقاء استراتژی خود جلوه دهند.

استراتژی جدید اپوزیسیون لیبرال اکنون میتواند عمل کردن به این توصیه گنجی باشد که صراحتا بعنوان طرفداران یک رژیم لائیک، بعنوان «جایجایی» خواهان، عمل کنند. و خرج خود را از تعقیب کنندگان مدل «استحاله یا تغییر شکل»، یعنی از اصلاح طلبان اسلامی و حکومتی، جدا نمایند. واضح است که اپوزیسیون لیبرال هیچگاه از جانب اصلاحگران اسلامی و حکومتی حتی بعنوان موترف دوفاکتو پذیرفته نشده بود، بنابراین جدا کردن خرج خود از اصلاح طلبان حکومتی هیچ تاثیر سیاسی‌ای در مناسبات رسمی و جاری نیروهای طیف اصلاح طلب ندارد، بلکه تنها رفتار اپوزیسیون لیبرال را تغییر خواهد داد. اما چنین استراتژی‌ای دچار تناقضاتی بیش از حمایت از اصلاحگران حکومتی است و اپوزیسیون لیبرال را بیش از پیش به نوسان سوق خواهد داد.

### تناقضات بیشتر

پیش از آنکه به تناقضات استراتژی جدید بپردازیم باید به فوایدی اشاره کنیم که اتخاذ این استراتژی را برای اپوزیسیون لیبرال مطلوب میکند. یک چرخش تمام عیار به تعقیب مستقل پلاتفرم لائیک لیبرالی فوایدش روشن است: در پنج سال گذشته سران اپوزیسیون لیبرال، انگار از هول حلیم توی دیگ افتاده باشند، چنان بی‌یقیدوشرط از اصلاحگران حکومتی حمایت کرده اند که اساسا مجالی برای تثبیت یک هویت مستقل برای اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات نداشته اند. (حال آنکه رهبران پخته‌تر جریان ملی-مذهبی‌ها، علیرغم نزدیکی ایده‌ئولوژیک و سیاسی بیشتر با اصلاحگران حکومتی، هیچگاه تا این حد افراط نکردند). افراط اپوزیسیون لیبرال تا به آن حد بود که در بسیاری از مقاطع مهم اساسا تشخیص چهره آنها را از اصلاحگران اسلامی، و باور کردن به هویت لائیک آنان را ناممکن میکرد. قرار بود با عروج جنبش دوم خرداد، لیبرالها از «معاند» به «مخالف» تبدیل شوند، اما اینها کم و بیش به «موافق» بدل شده بودند. (ملاحظات اپوزیسیون لیبرال نسبت به عملکرد اصلاحگران حکومتی به مراتب جزئی‌تر از انتقاداتی بوده است که در درون جبهه دوم خرداد طرح شده است). اتخاذ استراتژی جدید و برش از اصلاحگران حکومتی میتواند جریان زیاده‌روی پنج سال گذشته اپوزیسیون لیبرال باشد، سمپاتی به هویت اسلامی را از چهره‌اش بزادید، و مجالی برای تبلیغ مستقیم پلاتفرم لیبرالی و لائیک خویش به او بدهد. فایده همه اینها روشن است، اما معضل اصلی اینجاست که با این چرخش گره کور اصلی استراتژی لیبرال همچنان برجا میماند: چگونه اتخاذ این استراتژی جدید شانس تحقق اهداف پلاتفرم لائیک و لیبرال را افزایش میدهد؟ واقعیت اینست که استراتژی جدید نه فقط گره کور لیبرالها را نمیگشاید، بلکه منشاء دشواریهای جدید عملی و نظری میشود.

در سطح عملی، روشن است که اگر لیبرالها بخواهند در اتخاذ استراتژی جدید منسجم و پیگیر باشند مواجه با دشواری‌های جدیدی میشوند.

زیرا پیگیر و منسجم بودن برای آنها یعنی اینکه در قبال تحولات روزمره یک پلاتفرم لائیک را پرچم خود قرار دهند، یا بعبارت دیگر صراحتا مبلغ «جایجایی» حکومت باشند. و روشن است که این امر معنایی جز این ندارد که بلافاصله از طرف حکومت بعنوان نیرویی برانداز تلقی شوند. توسل به هانتینگتون و سوگند خوردن به تفاوت مدل «جایجایی» با مدل «جایگزینی» نمیتواند این تلقی را تعدیل کند. (نزد همان هانتینگتون هم تفاوت ایندو مدل در شیوه انتقال حکومت است، والا در هر دو حالت رژیم تغییر میکند و حاکمان سابق بزیر کشیده میشوند). به این ترتیب جایگاهی را که در پنج سال گذشته در حاشیه فضای سیاسی جنبش اصلاحات یافته اند از کف میدهند و یکسره به اپوزیسیون رانده میشوند. چنین چشم‌اندازی تمام ویژگی هویت اپوزیسیون لیبرال، یعنی تعقیب اهداف خود از راههای تدریجی و مسالمت آمیز و قانونی، را نفی میکند. به همین دلیل بسیار بعید است که اپوزیسیون لیبرال چرخش تمام عیاری بکند و پلاتفرم لائیک خود را در تقابل با اصلاحات اسلامی و حکومتی قرار دهد. چهره‌های سیاسی «عاقلمتر» اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات به این تناقضات واقفند، و به همین دلیل نیز در برخورد به مانیفست گنجی به همفکران سرمست خود هشدار داده اند که در ضرورت تعقیب راهی مستقل از اصلاحات حکومتی و اسلامی افراط نکنند، و به خود گنجی یادآور شده اند که نفوذ کلامش را نه مرهون انفاس گرمش، بلکه مرهون داشتن دستی در حاکمیت بوده است، و حتی موقعیت کنونی اش بمنزله یک زندانی سیاسی فعال را مدیون داشتن یاورانی در قدرت است.

از اینرو، علیرغم همه هیاهو برسر قطع امید از تعمیق اصلاحات حکومتی و اسلامی، اپوزیسیون لیبرال همچنان ناگزیر خواهد بود در عمل گامهای خود را با جنبش اصلاحات جاری تنظیم کند، و پیشروی خود را در عمل به توفیق اصلاحات اسلامی جاری گره بزند. این امر تنها بر عدم انسجام در تاکتیکها خواهد افزود، زیرا در گذشته دستکم میتوانستند این ادعا را داشته باشند که حمایت آنها از اصلاحات حکومتی ضروری است، چون تحقق اهداف لائیک و لیبرالی را در یک چشم انداز دراز مدت از طریق تداوم و تعمیق اصلاحات حکومتی و اسلامی تعقیب میکنند. اما از این پس ناگزیر اند از «گامهای مثبت» اصلاحگران حکومتی دفاع کنند و همچنان اصلاحات سیاسی در چارچوب رژیم اسلامی را مفید ارزیابی کنند، بدون اینکه بتوانند مدعی باشند که پیشرفت اصلاحات اسلامی و حکومتی آنها را به تحقق اهداف پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال نزدیک میکند. این آثرو سکه ارمغان گنجی برای اپوزیسیون لائیک لیبرال و سوسیال دموکرات است.

معضل اما به دشواریهای عملی و سردرگمی تاکتیکی محدود نیست. گره کور استراتژی لیبرال در وضعیت تازه دو چندان ناگشودنی مینماید: واقعا چگونه قرار است در این استراتژی جدید به تحقق اهداف لائیک و لیبرالی نزدیک شد؟ کدام

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

مکانیزم سیاسی، کدام روند عینی، حکم به پیشروی در جهت اهداف پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال میدهد؟ در استراتژی تاکتونی دستکم میشد به هانتینگتون ارجاع داد و مدعی شد که همین اصلاحات حکومتی و اصلاحات در چارچوب همین رژیم اسلامی از یک دینامیسم ذاتی برخوردار است که در حد یک رژیم اسلامی اصلاح شده متوقف نمیشود، و بنا به جبر تاریخ و حکم زمانه به یک حکومت لائیک و دموکراتیک لیبرالی خواهد انجامید. اکنون چه؟ اکنون که خود نیز فهمیده اند نه فقط اهداف صریحاً اعلام شده اصلاحگران اسلامی، بلکه دینامیسم جنبش اصلاحات نیز هیچ نشانی از فراروئیدن به یک حکومت لائیک و لیبرالی ندارد چه؟ واقعا پلاتفرم لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی در ایران بر چه پایه مادی استوار است؟ ظاهراً پاسخ این پرسش روشن‌گر است.

### روشن‌گری بمثابه استراتژی لیبرالی

در برخورد اپوزیسیون لیبرال به مانیفست گنجی یک جنبه دیگر در این مانیفست اهمیت محوری دارد. همه روشنفکران و فعالین سیاسی اپوزیسیون لیبرال بدون استثناء این نکته را که شخص اکبر گنجی اکنون هواخواه جمهوری لائیک شده نشانه مهمی تلقی کرده اند. حتی آنها که بر استنتاج استراتژی سیاسی از مانیفست گنجی تبصره می‌گذارند و احتیاط بخرج میدهند، جنبه مثبت آنرا بی‌قیدو شرط چنین برشمرده اند که اکنون یک "روشن‌فکر دینی" به صحت دیدگاه فلسفه سیاسی لیبرالیسم رسیده است.

اهمیت این نکته برای اپوزیسیون لیبرال از آنجاست که، همانطور که در ابتدای مقاله اشاره شد، آنها چرخش گنجی به پذیرش جمهوری لائیک را نشانه چرخش وسیعتری نزد بخشهایی از اصلاحگران مذهبی تعبیر کرده اند. برای اپوزیسیون لیبرال اهمیت این امر صرفاً جنبه توفیق ایده‌تولوژیک ندارد بلکه، اکنون که از درونمایه دموکراتیک اصلاحات حکومتی قطع امید کرده اند، قرار است پایه مادی‌ای به استراتژی سیاسی شان بدهد و گره کور آنرا بگشاید. پیشتر بنا بود پروسه اصلاحات جاری در تداوم و تعمیق خود بتدریج و گام به گام به تحقق پلاتفرم لیبرالها نزدیک شود، حالا میتوان مدعی شد که در تداوم پروسه اصلاحات حکومتی، بخش هرچه وسیعتری از روشنفکران دینی خود به ناکافی بودن آن پی می‌برند و خواهان یک جمهوری لائیک لیبرالی خواهند شد.

چنین باوری، هرچند بعنوان یک محاسبه استراتژیک سیاسی بسیار ساده‌لوحانه بنظر بیاید، در انطباق کامل با بنیادهای فلسفه سیاسی لیبرالیسم است که ماهیت و شکل دولت را با میزان سلطه حقایق عام عقلی بر اذهان عموم توضیح میدهد؛ و نه بر مبنای منافع متفاوت طبقات و تناسب نیروی طبقات مختلف.

زیربنای فکری موضع لیبرالهای ایران این باور

است که معضل جامعه ایران نهایتاً ناشی از آنجاست که ایران در حال گذار به مدرنیته است. بسته به روایات مختلف، گویا ایران تاریخاً در مرحله ماقبل انقلاب کبیر فرانسه، در عصر روشن‌گری، یا حتی در مرحله پیشارفرماسیون، و چه بسا در مرحله پیشارنسانس، بسر میبرد. با این قرینه سازی تاریخی، گویا چند صد سال دیگر زمان لازم است تا بتوان از منظر قرن بیستم و بیست و یکم، از منظر کاپیتالیسم، امپریالیسم، تقسیم جهان، تضاد کار و سرمایه، استثمار، بیکاری ساختاری، گلوبالیزاسیون نتولیرالی، احیاء ارتجاع پیشاسرمایه‌داری در خدمت کاپیتالیسم، و نظایر اینها به جامعه ایران نگریست.

اگر معضل جامعه ایران طی کردن مرحله روشن‌گری باشد (که علی‌کشتگر اصرار دارد «لومومی‌یر») بنامدش، البته روشن شدن «روشن‌فکر دینی» (که لفظ محترمانه بچه‌مسلمان تازه‌کتابخوان است) را باید مغتنم شمرد و خوشامد گفت. و بعضی شان آقادر وقاحت دارند که حمایت خود از خمینی و رژیم اسلامی در دوران انقلاب بهمین را اکنون به حساب این می‌گذارند که، چون جامعه پیشامدرن بود، ایشان عذرشان موجه است که ضرورت جمهوری لائیک و جدایی مذهب از دولت را نفهمیده بودند، ولی قول میدهند که حالا هم ایشان فهمیده و هم خود بچه‌مسلمانها یکی یکی دارند می‌فهمند. پس اینبار آینده روشن و نورانی است.

برخی دیگرشان چنان اسیر بافته‌های ایده‌تولوژیک خود هستند که اظهار نگرانی کرده اند مبادا برش از اصلاحات حکومتی و تبلیغ مستقیم جمهوری لائیک از طاق‌ت جامعه ایران بیرون باشد. یا اظهار خوشوقتی کرده اند که خوشبختانه آقای گنجی حواسش بوده و از دولت لائیک صحبت کرده و نه از جامعه لائیک؛ چرا که گویا جامعه ایران اعتقادات عمیق مذهبی دارد و قوانین مدنی لائیک را برنمی‌تابد. و حتی بروی خودشان نمی‌آورند که دیروز یافته‌های مراکز نظرسنجی همین دولت را در سایت‌هاشان درج میکردند که حکم به سکولار بودن اکثریت بزرگ جامعه میداد. نقش سیاسی این قبیل درفشانی‌ها چیزی جز این نیست که خصلت دیکتاتوری رژیم اسلامی را به حساب جامعه و اعتقادات مردم بگذارند. بافتن چنین خزعبالاتی تنها نیازمند کپی برداری از تاریخ اروپا نیست، بلکه بیش از آن محتاج فراموش کردن تاریخ انقلاب بهمین است.

کلیشه برداری غیرتاریخی از سیر سیاسی-اجتماعی اروپا، تحریف تاریخ معاصر ایران، تحلیل دلخواهی از جامعه ایران، همه اینها بی‌پایگی استراتژی سیاسی متکی به روشن‌گری را تأکید میکند. اما بزرگترین ضعف این استراتژی هنوز در جای دیگری است. اگر معضل جامعه ایران گذار به مدرنیته است، اگر فرارسیدن نوبت پلاتفرم جمهوری لائیک در گرو گرویدن گروههای وسیعی از اصلاحگران مذهبی به لائیسیتیه و لیبرالیسم است، و اگر روشن‌گری دینامیسم این پروسه است، واقعا چه افق زمانی برای تحقق این استراتژی متصور است؟ برخی‌شان پیشاپیش پاسخ

داده اند ۴۰۰-۳۰۰ سال. و عاقلترهاشان هم میدانند که امید بستن به تحول تاریخی در یک چشم‌انداز دویست سیصد ساله البته تنها برای کسی استراتژی سیاسی است که هم بردباری بودا را داشته باشد و هم باور بودا به تناسخ را.

اما چند کلمه عمومی راجع به تاریخ اروپا و ماجرای «روشن‌گری» نیز گفتن دارد. این از الفبای شناخت جامعه است که نوع رژیم سیاسی یک جامعه دلخواهی تعیین نمیشود، بلکه باید نیرویی در آن جامعه موجود باشد که هم به این نوع مشخص رژیم سیاسی نیاز داشته باشد (و در نتیجه استقرار آنرا بخواهد)، و هم توان اجتماعی برقرار کردن و حفظ کردن چنین رژیمی را دارا باشد. در تاریخ اروپا نیز که گذار به مدرنیته برای برخی از تازه لیبرالهای ایران نتیجه روشن‌گری به نظر میرسد، واقعیت پایه‌ای‌تر این بود که طبقه اجتماعی نوحاستهای (بورژوازی) به چنین تغییراتی نیاز داشت، و تمام «عصر روشن‌گری» در حقیقت تلاش برای یافتن اشکال مشخص نهادهای اجتماعی‌ای بود که به این نیاز پاسخ میگفتند. در اروپا نیز نه روشن‌گری بلکه تغییر شیوه تولید جامعه به تولید سرمایه‌داری، که خود متضمن عروج بورژوازی بود، دینامیسم این گذار را رقم میزد. روشن‌گری موتور گذار به مدرنیته نبود، بلکه جزئی از خود این پروسه گذار بود؛ یا عبارت دقیقتر، جزئی از شکل مشخص و تاریخی این گذار در اروپای غربی بود. والا شکل‌گیری هیچ رژیم سیاسی‌ای در هیچ جامعه‌ای نتیجه پیروزی آراء عقلانی‌تر در مسابقه انتخاب ملکه اندیشه‌های سیاسی نبوده است.

در مورد ایران، تمام مساله اینجاست که گام نهادن ایران در راه شیوه تولید سرمایه‌داری، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، در شرایطی تماماً متفاوت با شرایط تاریخی اروپای غربی در قرن هژدهم صورت گرفت. روشن است که وجود بازار جهانی‌ای که بر مبنای کاپیتالیسم صنعتی بنحو فزاینده‌ای همبسته میشد، و حضور قدرتهای بزرگ امپریالیستی مهمترین مؤلفه‌های اقتصادی و سیاسی این شرایط متفاوت بودند. اکنون این نکته بحث تشویرک زیادی لازم ندارد و تجربه تاریخ خود اثبات اینست که از سر گذراندن پروسه گذار به سرمایه‌داری صنعتی برای ایران بدون روشن‌گری تحقق یافت. و این سرنوشت ویژه ایران نیست؛ بلکه قاعده عمومی انکشاف سرمایه‌داری در کشورهای موسوم به «جهان سوم» بوده است.

به بحث اصل بازگردیم. صحبت کردن در "دیسکورس" روشن‌گری و رفورماسیون و غیره، برای ایجاد انسجام ایده‌تولوژیک در روشنفکران تازه لیبرال خو بست، اما نمیتواند پایه نظری استراتژی سیاسی لیبرالها قرار گیرد. در دور آتی نیز اپوزیسیون لیبرال ناگزیر خواهد بود از لحاظ نظری همچنان به تبیین امثال هانتینگتون از پروسه دموکراتیزاسیون استناد کند و تنها گاه و بیگاه رجوع به پروسه روشن‌گری را چاشنی نظریاتش کند. این عدم انسجام نظری چیزی جز بازتاب آشفتگی در عرصه استراتژی سیاسی نیست.



## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

### بی‌پایگی پلاتفرم لیبرال در ایران

سردرگمی استراتژیک اپوزیسیون لیبرال ناشی از تازه‌کار بودن رهبران و فعالین آن نیست بلکه ریشه‌های عمیقتری دارد. پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال، یعنی یک حکومت لائیک دموکراسی لیبرالی، در ایران پایه مادی ندارد. یعنی نیروی اجتماعی‌ای که برای ادامه حیات خود دولت لائیک دموکراتیک لیبرالی بخواهد در ایران وجود ندارد. این واقعیت موجب نوسانات و آشفتگی در استراتژی و تاکتیک اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات است.

برخلاف روشنفکران لیبرال ساده‌اندیشی که امید خود را به پروسه روشنگری در ایران گره زده اند، سخنگویان با کفایت‌تر اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات در پنج-شش سال گذشته (و حتی در ده-دوازده سال اخیر) همواره "طبقه متوسط" (یا بورژوازی) را پایه مادی تحقق پلاتفرم خود اعلام کرده اند. در چند سال اخیر خصوصا بر رشد شهرنشینی و افزایش کمیت طبقه متوسط ایران تاکید کرده و این واقعیت را دلیلی بر گسترش پایه مادی پلاتفرم خود دانسته اند. اما گسترش طبقه متوسط، هرچقدر بوده باشد، تنها وقتی دلیلی بر گسترش پایه مادی پلاتفرم لیبرالی است که بدو این طبقه متوسط به چنین پلاتفرمی نیاز داشته باشد. پس پرسش تعیین کننده اینست که آیا پلاتفرم لیبرالها به نیازهای بورژوازی ایران پاسخ میدهد؟ اگر پاسخ نه باشد، که من مدعی ام چنین است، دیگر میزان کمیت «طبقه متوسط» چیزی راجع به پایه مادی پلاتفرم لیبرالی به ما نمیگوید.

اعتقاد لیبرالها مبنی بر انطباق پلاتفرم آنها با نیازهای بورژوازی ایران متکی به بررسی مشخص جامعه ایران و نیازهای بورژوازی ایران نیست، بلکه یک اعتقاد عام مکتبی است. به این معنا که مثل هر لیبرالی معتقدند فلسفه سیاسی و اقتصادی لیبرالیسم را تاریخا باید یکی از بهترین تبیینهای نیازها و اهداف بورژوازی دانست. در این گفته حقیقتی هست و من پائینتر به آن میپردازم. اما بدو بهتر است مساله را در یک سطح کنکرت تاریخی بررسی کرد.

واقعیت اینست که یک رژیم لائیک دموکراسی لیبرالی، یعنی حکومتی کم و بیش نظیر رژیم فرانسه، بریتانیا یا سوئد، را در تنها در دو یا سه کشور جهان سوم میتوان نشان داد. هند، کستاریکا، و بتسوانا معمولا بعنوان موارد این استثنا شمرده میشوند. تا یکی دو دهه پیش مساله از نظر متخصصین علوم سیاسی یافتن توضیح این امر بود که چرا رژیم دموکراسی لیبرال در این کشورها پایه ندارد. تنها در ده-پانزده سال اخیر است که متعاقب پا گرفتن «موج سوم دموکراتیزاسیون» (به تعبیر هانتینگتون) اکنون فرض بر این قرار گرفته که گویا کم و بیش همه کشورها میتوانند دارای رژیم سیاسی دموکراسی لیبرالی شوند. این باور خصوصا با فروپاشی شوروی و ختم جنگ سرد تقویت شد، تا

به آنجا که تز «پایان تاریخ» فوکویاما نظام اقتصادی سرمایه داری و رژیم سیاسی دموکراسی لیبرالی را بعنوان غایت تاریخ اعلام نمود که همه جوامع بناگیز بسوی آن سیر میکنند. (در حاشیه جالب است اشاره کنیم که هانتینگتون این دینامیسم غایتگرانه را در فوکویاما بعنوان ادامه حیات تفکر مارکسیستی در قالب لیبرالیسم مورد انتقاد قرار داده است.) نظریه هانتینگتون نیز هیچ چیزی راجع به پایه مادی و اجتماعی «دموکراتیزاسیون» در بر ندارد، بلکه صرفا تلاش دارد تا (به سنت امپریسیستی) روندهای جاری را بیانی سیستماتیزه دهد. بهررو، میتوان اعتقاد تازه به ضرورت انکشاف رژیم دموکراسی لیبرالی در کشورهای جهان سوم را این چنین با باور کلاسیک لیبرالیسم آشتی داد که اکنون، پس از چند دهه رشد سرمایه‌داری صنعتی در بسیاری از این کشورها، بورژوازی این کشورها بالغ شده و زمینه ساز این گذار دموکراتیک است.

اما نگاهی از نزدیک به موارد مشخص این پروسه تعبیر دیگری را موجه میکند. در تایلند، که یکی از موارد موفق دموکراتیزاسیون در دهه اخیر شمرده میشود، تا پیش از تحول دموکراتیزاسیون هر دولتی عملا منصوب ارتش بود، و در مقاطع حساس بحرانهای اجتماعی و سیاسی، ارتش راسا زمام امور را به دست میگرفت. پروسه دموکراتیزاسیون در تایلند چیزی جز انتقال قدرت از ارتش به یک دولت سیویل که از طریق انتخابات بر سر کار میاید نبوده است. اما اکنون نیز تنها با رضایت ضمنی ارتش است که روال دموکراتیک رعایت میشود. یا به عبارت بهتر، روال دموکراتیک در چارچوب آنچه از نظر ارتش مجاز است جریان دارد. احزاب سیاسی بازیگر این نظم جدید دموکراتیک نه فقط چارچوب مورد نظر ارتش را رعایت میکنند، بلکه حتی امتیازات اقتصادی ارتش (مالکیت بسیاری از واحدهای بزرگ صنعتی و زراعی) را برسمیت شناخته اند. در فیلیپین، که در پانزده سال اخیر با سرعتی کمتر در راه «دموکراتیزاسیون» پیش رفته است، دخالت ارتش در سیاست از اینهم آشکارتر است؛ هرچند در ظاهر به طور غیرمستقیم انجام میشود. همین پارسال ارتش توانست رئیس جمهوری را که مورد پسندش نبود از طریق حکم دادگاه (به اتهام سوء استفاده مالی که احتمالا صحت داشت اما کشف تازه‌ای نبود) برکنار کند. در اندونزی، ثمره یک انقلاب ناتمام این شد که با سقوط سوهارتو ارتش در عین داشتن سرنخها به پشت پرده نقل مکان کرد، و مکانیزم انتخاباتی عرصه رقابت و همکاری چند حزب اسلامی و یک حزب ناسیونالیست سانتربست قرار گرفته است. وضعیت اندونزی روشن نیست و ناظران پروسه دموکراتیزاسیون از برگشت ناپذیر بودن این روند مطمئن نیستند، اما در حال حاضر نیز همه بازیگران صحنه سیاست (و همه مردم اندونزی) میدانند که میدان مانور این دموکراسی در محدوده قابل تحمل ارتش است. در اینجا نیز البته ارتش تمام مزایای اقتصادی (یعنی مالکیت واحدهای صنعتی و تجاری بزرگی که از قضا در اندونزی نیز «بنیاد») نامیده میشوند) حفظ کرده است.

در هر سه این موارد، ارتش بمنزله نیروی ضامن

عمل میکند. مادام که روال جدید «دموکراتیک» مورد استفاده کارگران و زحمتکشان قرار نگرفته است، ارتش پشت صحنه حضور دارد، و هرگاه کارگران و زحمتکشان به این صحنه «دموکراتیک» پای بگذارند ارتش را در مقابل خود خواهند یافت. این تعبیر من نیست، عین واقعیت است: متعاقب بحران مالی ۱۹۹۷ در تایلند، همه ناظران میدانستند که در صورت برآمد اعتراضات توده‌ای به بیکاری عظیم ناشی از بحران، ارتش وارد میدان خواهد شد. امروز همین ناظران مینویسند که خوشبختانه بحران اقتصادی بدون ناآرامی‌های اجتماعی طی شد، و به این ترتیب دموکراسی نوپای تایلند اولین آزمایش دشوارش را گذراند و لزومی به مداخله ارتش نشد. به زبان آمیزاد، در صورت ورود کارگران و زحمتکشان به عرصه سیاست، نیروهای «دموکراسی نوپای تایلند» ترجیح میدادند در دکانشان را ببندند و ارتش را به جان زحمتکشان بیندازند.

برکنار ماندن کارگران و زحمتکشان از بازی دموکراسی تنها به سبب هراس از ارتش پشت صحنه نمیتواند باشد و نیست. غیاب احزاب کمونیست و چپ پیش شرط این «دموکراتیزاسیون» بوده است. در اندونزی، پس از کشتار یک میلیون نفر از کمونیستها و اعضای اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۹۶۵، چپ هیچگاه کمر راست نکرد. در غیاب چپ، در ترکیب جهل و محرومیتی که اقتصاد «شکوفای» اندونزی برای توده مردم به همراه داشت، جریانات اسلامی شکارگاه پر برکتی یافتند. جامعه اندونزی مکانیزمهای متعددی برای مهار و کانالیزه کردن مبارزات پائینی‌ها دارد. در حاشیه جنگ ویتنام، در دهه ۱۹۷۰، حزب کمونیست و انقلابی تایلند سرکوب شد و بقایای آن که برای ادامه جنگ مسلحانه در جنگل مانده بودند منزوی شدند و از امکان تاثیر گذاری بر فعل و انفعالات جامعه یکسر محروم گشتند. در فیلیپین نیز کمونیستها از آغاز خارج بازی دموکراتیک قرار داشته اند. در مالزی، که رژیم سیاسی اش بمنزله شبه-دموکراتیک از جانب متخصصین علوم سیاسی رده بندی میشود، سرکوب حزب کمونیست فدراسیون مالایا پیش از اعطای استقلال و توسط ارتش بریتانیا صورت گرفت. نهادی کردن شکافهای قومی (بومی، چینی، هندی) در مالزی، تا حد تفکیک احزاب بر مبنای قومیت و وجود قوانین مدنی موازی برای هر قوم، باضافه حضور جریانات اسلامی، مکانیزمهای تضمین عدم شکلگیری و مداخله جریانات چپ و کارگری در مالزی بوده است.

میتوان به این موارد افزود. میتوان به ممنوعیت ایجاد احزاب کمونیستی و فقدان آزادی ایجاد تشکلهای جدید کارگری در تایوان دموکراتیزه شده، یا نقش ارتش و حضور نظامی امریکا در کره جنوبی اشاره کرد. اما تعبیری از پروسه دموکراتیزاسیون که میخواهم نتیجه بگیرم از همین مثالهای کوتاه نیز روشن است:

پروسه «دموکراتیزاسیون» در این قبیل کشورها یک واقعیت است، به این معنا که رژیمهای دیکتاتوری فردی، حزبی، یا ارتشی در ده-پانزده

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

سال گذشته در برخی از این کشورها جای خود را به انتخابات رقابتی و نوعی رژیمهای پارلمانی داده اند. اما این "پروژه" دموکراتیزاسیون" بسمت رژیمهای دموکراسی لیبرالی از نوع فرانسه و بریتانیا و سوئد پیش نمی‌رود. چرا که نیازهای بورژوازی این قبیل کشورها با یک رژیم دموکراسی لیبرالی منطبق نیست و نمیتواند باشد. تجربه اقتصادی موفقترین کشورهای آسیای جنوب شرقی نشان میدهد که، در آغاز قرن بیست و یکم، نظام اقتصادی سرمایه‌داری در این قبیل کشورها، بخصوص در عصر گلوبالیزاسیون، یعنی سرمایه‌داری ادغام شده در بازار جهانی، چنان عواقب اجتماعی‌ای دارد که خواه ناخواه موجب اعتراض و مبارزه کارگران و بخشهای بزرگی از جامعه است. حیات و بقا سرمایه‌داری در این کشورها، که میباید رقابت جهانی را تاب بیاورد، ضروری میکند که نظام سیاسی توان کنترل و مهار اعتراضات این اقشار و طبقات را داشته باشد. رژیمهای سرکوبگر، آنچه در علوم سیاسی عنوان محترمانه «دولت اقتدارگرای توسعه گرا» رویش گذاشته اند، از رژیم محمدرضا شاه گرفته تا چیانکایچک و ژنرال پارک، یک شکل آشنای این کنترل و مهار بود. اگر بناست از این رژیمها گذر شود، "پروژه" دموکراتیزاسیون" باید در عین حال مکانیزمهای جدیدی برای کنترل و مهار اعتراضات ناگزیر کارگران و زحمتکشان بیافریند. اشکال این مکانیزمهای جدید بسته به تاریخ و فرهنگ و ویژگیهای هر کشور میتواند کاملا متنوع باشد و بوده است؛ اما فونکسیون یکسانی دارند: دور نگاهداشتن کارگران و زحمتکشان از دسترسی به مجاری دموکراتیک، از طریق حذف نیروهای رادیکال و بخصوص مارکسیستها از عرصه سیاست؛ بسیج بخشی از زحمتکشان در احزاب و جنبشهای فرقه‌ای قومی، منطقه‌ای، و مذهبی؛ دامن زدن به شکافهای درون طبقه کارگر؛ بعضا کانالیزه کردن اعتراضات و مبارزات کارگران و زحمتکشان به تشکلهای کنترل شده تحت رهبری احزاب رسمی مجاز؛ و در کنار همه اینها، حفظ یک نیروی مافوق ترتیبات دموکراتیک برای تضمین "خط قرمز" رژیم دموکراتیک و برای به میدان آمدن در روز مبادایی که مهار زحمتکشان از کف مکانیزمهای جدید بدر رود.

این حد نهایی اصلاحات دموکراتیک در این قبیل کشورهاست. به همین سبب است که اندونزی به سمت یک رژیم لائیک دموکراتیک سیر نمیکند؛ اگر چه در پارلمانش دوچین-دوچین امثال اکبر گنجی نشسته اند که خیلی بروشنی میدانند جمهوری لائیک چه فوایدی دارد. به همین دلیل چند پاره‌گی قومی در مالزی نهادی میشود و رژیم شبه-دموکراتیک مالزی هیچ حرکتی به سمت حکومتی دموکراتیک بر مبنای شهروندی از خود بروز نمیدهد؛ علیرغم اینکه سالهاست که دانشگاهیان مالزی در کنفرانسهای جهانی یکی بعد از دیگری راه‌های جدید لائیک را به بحث متخصصان می‌گذارند. آری، پروژه‌های تحت نام "دموکراتیزاسیون" پیش می‌رود، اما در اندونزی، تایلند، و حتی ترکیه همسایه ایران، ارتش همچنان

بمنزله نهاد ناظر بر این پروژه موقعیتش از سوی احزاب عرصه سیاست به رسمیت شناخته میشود. بورژوازی این کشورها به همین درجه از اصلاحات در رژیم اقتدارگرا نیاز دارد، و اینرا در یک روند تاریخی با آزمون و خطا آموخته است. این خودآگاهی بورژوازی پیش شرط شروع "پروژه" دموکراتیزاسیون" هانتینگتون است. خوبست روشنفکران لیبرال ما در کنار تاریخ قرن هژدهم اروپا تاریخ معاصر این قبیل کشورها را نیز مطالعه کنند.

دموکراسی لیبرال، یعنی رژیم سیاسی نوع فرانسه یا بریتانیا، نمیتواند منافع بورژوازی در کشوری مثل ایران را متحقق کند، زیرا نمیتواند مکانیزمی جایگزین شیوه معمول سرکوب اعتراضات توده زحمتکشان بدست دهد. از اینرو بورژوازی ایران چنین پلاتفرمی را نمیخواهد؛ نمیتواند بخواهد. بحث بر سر نیت قلبی آحاد طبقه متوسط نیست. کدام بورژوازی ایرانی است که در سفر به اروپا و هنگام دیدار از «اسپیکرز کرنر» دلش برای آزادی بیان تپیده باشد؟ اما طبقات اجتماعی تنها آن چیزی را میتوانند بخواهند که به نیازهاشان پاسخ میگویند و نه آنچه را، چه بسا صادقانه، میپسندند.

بورژوازی ایران امروز برای ادامه حیات خود، و بعنوان شرط ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی، نیازمند اینست که در حکومت حضور داشته باشد تا اطمینان یابد که در عرصه جهانی دولت از منافع پاسداری میکند، که امنیت کسب و کارش تضمین است، شرایط فعالیتش با ثبات است، رقابت اقتصادی در شرایط مساوی برای همه بخشها و آحاد سرمایه انجام میشود. اینها خطوط اصلی چهره رژیم سیاسی مورد نیاز بورژوازی را میسازد. و اگر همه اینها به نوعی مترادف با "دموکراتیزه" کردن رژیم حاضر میتواند تلقی شود (و این همان جنبه از جنبش اصلاحات است که لیبرالها بر آن تاکید میکنند)، در عین حال همه اینها وابسته به اینست که چنین رژیمی در وهله اول بتواند ادامه حیات بورژوازی را در مقابل اعتراضات مکرر محتوم کارگران و زحمتکشان تامین کند.

به این ترتیب، برای تبدیل رژیم جمهوری اسلامی به چنان رژیمی که جوابگوی نیازهای بورژوازی ایران باشد، باید درهای رژیم بروی نمایندگان واقعی منافع بورژوازی گشوده شود، و این به معنای گسترش مکانیزم انتخابات رقابتی است و همینست که "دموکراتیزاسیون" نام میگیرد. اما از سوی دیگر، نه فقط باید این "دموکراسی" در عمل به استفاده بورژوازی محدود بماند، نه فقط باید چنین ابزار "دموکراتیکی" خارج از دسترس کارگران و زحمتکشان قرار گیرند، نه فقط باید مکانیزمهایی برای اشکال جدید مهار اعتراضات محتوم آنها ساخته شود، بلکه باید ضمانتی هم موجود باشد تا در موارد بحرانی و هنگام ناکامی این مکانیزمهای جدید در مهار اعتراضات، بتواند اوضاع را کنترل کند. خاصیت حفظ اسلام برای تامین نیازهای بورژوازی اینجا خود را نشان میدهد.

در وضعیت امروز ایران، برخلاف موارد تایلند،

اندونزی، یا ترکیه که بالاتر دیدیم، ارتش ایران ایدا نمیتواند چنین نقشی را داشته باشد. ضربه‌ای که ارتش در انقلاب بهمن خورد (و همچنین تشکیل نهاد ایده‌نولوژیک سپاه پاسداران) تا مدتها بورژوازی ایران را از بکارگیری نیروهای مسلح کشور در چنین نقشی محروم کرده است. نهاد دیگری جز اسلام برای این نقش وجود ندارد. (بخشی از سلطنت طلبان رویای اینرا دارند که، به سنت کنسرواتیسم، نهاد سلطنت را با چنین کارکردی نزد بورژوازی ایران بازاریابی کنند؛ اما سلطنت پهلوی در ایران نه به اشرافیت صاحب اصل و نسب و محترمی متکی بود و نه هیچگاه خود وجههای فوق سیاسی داشت.) ضرورت حفظ یک تضمین فوق دموکراتیک برای بورژوازی ایران، در مقایسه با تایلند، اندونزی، و مالزی که بالاتر دیدیم، مؤکتر است. چرا که علیرغم کمونیست کشی دهه ۱۳۶۰، نیروهای رادیکال و کمونیست هنوز در عرصه سیاست ایران حضور دارند. خصلت ایده‌نولوژیک حکومت اسلامی به صریحترین و ساده ترین وجهی مارکسیستها را خارج از دایره مردمسالاری دینی اش قرار میدهد.

برخلاف آنچه از برخی روشنفکران لیبرال بالاتر نقل کردیم، جامعه ایران عموما لائیک است و بورژوازی ایران نیز زندگی لائیک را میپسندد، اما نکته اینجاست که به حکومت غیرلائیک اسلامی نیاز دارد. از اینرو نه به حکومت لائیک دموکراسی لیبرال، بلکه به جمهوری اصلاح شده اسلامی نزدیکتر است. و برای آشتی دادن سبک زندگی خصوصی خود با این نیاز سیاسی، این راه را دارد که شیوزورنی فرهنگی‌ای را که دو دهه بر جامعه ایران مسلط است دوام دهد.

نوع دولت مورد نیاز بورژوازی ایران آنچه نیست که پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال عرضه میکند. بورژوازی ایران برای پیشبرد منافع اقتصادی‌اش نمیتواند پرچمدار لائیسیتیه باشد و نمیتواند دموکراسی لیبرالی را بی کم و کاست بخواهد. تناقض این واقعیت با این باور را که لیبرالیسم تاریخی بیان منافع و اهداف بورژوازی است چگونه باید توضیح داد؟ با پاسخ کوتاهی به این سوال این بخش را تمام میکنم.

توضیح اینست که آنچه اپوزیسیون لیبرال بمنزله فلسفه سیاسی لیبرالیسم به آن استناد میکند یک محصول تاریخی است که منعکس کننده تاریخ بورژوازی در غرب در دو قرن گذشته است. شکلگیری اجزاء این فلسفه سیاسی را تنها میتوان تاریخی توضیح داد. هسته اصلی فلسفه سیاسی لیبرال تبیین حقوق فرد است، و به عبارت بهتر محدودیت گذاردن بر میزان اقتدار دولت بر فرد است. اینجا اساسی ترین حقوق فرد، حق حیات، حق مالکیت، و حق برخورداری از آزادیهای فردی است و دولت باید این حقوق را برای فرد تضمین کند. نظریه‌پردازان لیبرال انکار نمیکنند که این حقوق در خدمت نیازهای بورژوازی بوده است، بلکه مدعی میشوند که به این ترتیب تامین نیازهای بورژوازی برای کلیه آحاد جامعه فایده در بر دارد. درک این نکته دشوار نیست که در اروپای قرن هژدهم و نوزدهم چگونه بورژوازی

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

که تحت سیطره رژیم کهن فتووالی میزیست برای رشد خود نیازمند این حقوق بود (خصوصا اگر پیاد آوریم که آزادیهای فردی خصوصا شامل آزادی رفت و آمد و انتخاب شغل بود؛ یعنی از جمله انتقال توده روستایی به شهرها و بدل شدنشان به کارگر مزدی، و همچنین در هم شکستن مقررات اصناف صنایع دستی فتوالیسم را ممکن میکرد). این حقوق نه فقط از لحاظ تاریخی برای رشد بورژوازی ضروری بود، بلکه میتوان نشان داد که از لحاظ ساختاری نیز عموما شرط فعالیت بورژوازی میباشد. اما تحقق این حقوق هیچ رابطه ضروری نه با شکل جمهوری دارد و نه با دموکراسی. چنانکه میبینیم چه در انگلستان و چه در کشورهای اسکاندیناوی یا هلند، تحقق رژیمهای لیبرالی با سلطنت همراه بوده و هنوز نیز هست. جنبه دموکراسی نیز در فلسفه سیاسی لیبرالیسم، همانطور که برخی دیگر از اظهار نظر کنندگان چپ در نقد مانیفست اکبر گنجی به درست تاکید کرده اند، بهیچوجه نه از آغاز در آن وجود داشت و نه بعدا از بسط اصول لیبرالیسم بدست آمد. در انگلستان نه تنها تا ۱۹۱۸ حق رای عمومی (و در ۱۹۱۸ نیز نه برای زنان) وجود نداشت، بلکه فیلسوف برجسته لیبرال، جان استوارت میل، که خود از هواداران تعمیم حق رای بود، مخالف آراء برابر برای همه افراد بود و عقیده داشت که برحسب شایستگی فرد بعضی ها یک رای، بعضی ها دو رای... تا بیشتر باید داشته باشند. امروز هیچکس نیست که «یک نفر، یک رای» را انکار کند، اما واقعیت اینست که فلسفه سیاسی لیبرالیسم اساسا تئیینی از دموکراسی نداشت و تنها در طول قرن نوزدهم، و عمدتا زیر فشار جنبش کارگری‌ای که میخواست با کسب حق رای در عرصه سیاست تاثیر بگذارد، ناگزیر شد خود را با آن تطبیق دهد. البته این امر جنبه مطلق ندارد، و بورژوازی در برخی کشورها در یک چارچوب تاریخی مشخص به دموکراسی (که البته در آن دوره معنایش یک نفر یک رای نبود) نیاز داشت. مورد برجسته این امر البته انقلاب فرانسه است. بهررو، نکته اینست که نه شکل جمهوری حکومت و نه اصول دموکراسی هیچیک نه رابطه تاریخی یک به یک و نه رابطه منطقی یک به یک با نیازهای بورژوازی ندارند. مواردی مانند انقلاب کبیر فرانسه استثناست که یک بورژوازی انقلابی هم جمهوریخواه و هم دموکرات بود. فلسفه سیاسی لیبرالیسم بدست این حالات استثناء تاریخی را نمیپوشاند، بلکه تنها نیازهای منطقا ضروری عمومی بورژوازی را تئیین میکند. بعدها نیز که لیبرالیسم (مانند همه مکاتب سیاسی دیگر) بناگزی خود را با موج دموکراسی خواهی تطبیق داد، هیچگاه از دموکراسی فلسفه حقانیت دولت نساخت بلکه، وفادار به هسته اصلی دیدگاه خویش، دموکراسی را همچون مکانیزم دیگری برای اعمال محدودیت به دولت تئیین کرد و از اینجا نوع دموکراسی لیبرالی را ایجاد نمود. همین نوع دموکراسی لیبرالی اکنون شمول عام یافته و بدون هیچ پسوندی، بعنوان «دموکراسی»، بکار میروند. متخصصین علوم سیاسی اکنون متفق القولند که

دقیقتترین تعریف از دموکراسی را جوزف شومپتیر بدست داده که میگوید دموکراسی الیگارشی‌ای است که طبقه حاکمه در آن خود به چند گروه رقیب تقسیم میشوند و انتخاب اینکه کدام گروه حکومت کند را برای یک دوره معین به رای حکومت شوندگان میگذارد.

اگر به هسته اصلی فلسفه سیاسی لیبرالیسم بازگردیم و تعریف شومپتیر از دموکراسی را نیز مد نظر داشته باشیم، میتوان نیاز بورژوازی ایران را در مقطع فعلی اینگونه بیان کرد: بورژوازی ایران اکنون دولتی میخواهد که قطعا برابری در حق مالکیت و آزادی برابر برای افراد در فعالیت اقتصادی را تضمین کند؛ در عین حال برای محدود کردن دامنه تحریک سیاسی در جامعه، اکنون به صلاح خود میداند که رقابت سیاسی در محدوده‌ای تعریف شود که بخصوص شامل مارکسیستها و جریانان رادیکال نشود و آنها را اساسا از عرصه سیاست برکنار نگهدارد. اسلام برای تامین این جنبه دوم خاصیت زیادی دارد، اما برای تامین جنبه اول اصلاحاتی در حکومت اسلامی باید انجام شود.

پلاتفرم ادعایی لیبرالها در بورژوازی ایران پایهای ندارد، اما جمهوری اسلامی اصلاح شده دارد. و آیا به همین سبب نیست که لیبرالها خود از دینامیسم جنبش اصلاحات، از فراروئیدن اصلاحات حکومتی و اسلامی به جمهوری تمام عیار دموکراسی لیبرالی، سر خورده اند؟ اصلاحات اسلامی، هر آینه از جانب طبقه کارگر و توده مردم چالش نشود، به سبب انطباقش با نیازهای بورژوازی ایران میتواند پیش و پیشتر رود. آنچه شکست خورده انتظار بیهوده گذار آن به دموکراسی لیبرالی است. آیا به این ترتیب مانیفست اکبر گنجی، با اعتراف به واگرایی پلاتفرم لیبرال از اصلاحات جاری، بیانگر درک وارونه‌ای از شکست پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال نیست؟

### ۳- شرایط حاضر و کارکرد عینی اپوزیسیون لیبرال

اگر پلاتفرم سیاسی اپوزیسیون لیبرال پایهای نزد بورژوازی ایران ندارد، اما برنامه اقتصادی لیبرالیسم بیانگر اهداف و منافع اقتصادی بورژوازی ایران در دوره حاضر است. مانیفست اکبر گنجی محتوای تاجرستی برنامه اقتصادی لیبرالیسم را با صداقت جاهلانهای در معرض دید همگان گرفت، و فراتر از آن، اتخاذ این مدل تاجرستی را شرط لازم تحقق آزادیهای لیبرالی در ایران معرفی کرد. اما اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات در پنج-شش سال گذشته کمتر حرفی از برنامه اقتصادی شان به میان آورده اند، و اکنون نیز از صراحت گنجی در طرح برنامه اقتصادی خوشنود نیستند. شاید در میان خود نیز هنوز انسجام لازم برای طرح یک پلاتفرم اقتصادی ندارند. این ریشخند تاریخ است که اپوزیسیون که میتواند واقعا مبلغ منافع اقتصادی بورژوازی ایران باشد برنامه اقتصادی روشنی نمیدهد، ولی پلاتفرم سیاسی‌ای که محور هویت خود قرار داده پایه ای نزد این طبقه ندارد.

و شاید این کلید درک جایگاه عینی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات ایران برای طبقه خود

باشد: اپوزیسیون لیبرال برای ایفای نقش در بستر اصلی جنبش اصلاحات شانس ندارد، اما با طرح یک پلاتفرم سیاسی بی پایه میتواند انرژی بخشهایی از جامعه را عملا در راستای جنبش اصلاحات حکومتی و اسلامی کانالیزه کند. پلاتفرم سیاسی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات، بخصوص چنانچه در دور آینده بطور منسجمی بر یک حکومت سکولار تاکید کنند، میتواند به افزایش نفوذ اپوزیسیون لیبرال در بخشهایی از جامعه بیانجامد.

در این شک نیست که پلاتفرم سیاسی لیبرالها با تاکیدش بر حقوق و آزادیهای فردی برای بخشهای وسیعی از جامعه در خود جذابیت دارد؛ یک رژیم لائیک دموکراسی لیبرالی، مستقل از اینکه قابل تحقق باشد یا نباشد، در مقایسه با آنچه در ایران حاکم است قطعا جذابیت عظیمی دارد. اما زمینه اصلی این جذابیت در شرایط کنونی جامعه ایران به این دلیل است که بیش از دو دهه حاکمیت مستبدانه رژیم اسلامی خواسته‌های بخش بزرگی از جامعه را از سطح مطالبات وسیعتر سیاسی و اجتماعی به سطح خواست حقوق و آزادیهای فردی عقب نشانده است. برای جوانان (شامل کارگران جوان) و همچنین زنان (شامل کارگران زن) آزادیهای فردی اکنون بطور موجهی محور خواسته‌ها شان است. مطالبه آزادیهای سیاسی، و خواست تغییرات بزرگ اجتماعی و اقتصادی، برای بخش بزرگی از جوانان و زنان در درجه دوم اهمیت قرار گرفته اند، و در مواردی چه بسا چندان مورد نظر نیستند. در میان جریانان سیاسی البته مطالبه حقوق و آزادیهای فردی ویژه لیبرالها نیست، اما اگر وجود وسیع این خواسته‌ها در شرایط فعلی میتواند به افزایش نفوذ لیبرالها بیانجامد، بعضا بخاطر کاهش نفوذ عمومی سوسیالیسم در فضای فکری ایران است. علت این امر نفس عقب نشینی جهانی سوسیالیسم نیست، بلکه از قضا این عقب نشینی از طریق چرخش بسیاری از چپهای سابق به لیبرالیسم و سوسیالیسم در ایران دوبار به ایران انتقال یافت. سوسیالیسم در ایران دوبار تقاض اینها را پس داده است؛ در روز خودش که چپ بودند قرائت شان از نلین تناقضی با ارادت شان به آل احمد نداشت و اصلا جایی برای طرح پیام رهائبخش مارکسیسم باقی نگذاشتند. امروز که به راست چرخیده اند نیز تحقیر و نفرت از گذشته خویش را به شکل حمله به مارکسیسم بروز میدهند؛ آنهم وقتی که حریفان مارکسیست شان از امکان جوابگویی علنی در ایران محرومند. این همان چپی است که، مانند یک بادنا، در جوانی وقتی چه گوارا و مائو مدهای جهانی بودند چپی شد، بعد که بزرگتر و "عاقلتر" شد به درجات مختلف به سوسیالیسم اردوگاه میل کرد، و با سقوط شوروی همراه موج مسلط جهانی به سوسیالیسم دموکراسی و لیبرالیسم پیوست؛ و جالب اینکه تک تک شان هم خیال برشان داشته که این گسسته‌های معرفتشناختی نتیجه پیگیری فکری و تعمق شخص خودشان بوده.

بهررو، در غیاب یک حرکت وسیع سوسیالیستی در جامعه، اپوزیسیون لیبرال امکان افزایش نفوذ

## اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته‌اش را می‌گشاید؟

می‌یابد. این افزایش نفوذ در شرایط حاضر ایران اهمیت ویژه‌ای سیاسی می‌یابد. ویژگی اصلی وضعیت حاضر اینست که، برخلاف آنچه اپوزیسیون معمولاً تبلیغ می‌کند، پیشبرد اصلاحات حکومتی بیش از آنکه در گرو تغییر تناسب قوای جناحها و دست بالا یافتن دوم خرداد باشد، منوط به این است که بتواند مبارزه ناگزیر طبقه کارگر و سایر جنبشها و گروههای بزرگ اجتماعی را به تعقیب خواسته‌های خویش از طریق مجاری‌ای که جنبش اصلاحات شکل داده امیدوار کند و به این مسیر بکشد. توفیق جنبش اصلاحات در جنبش دانشجویی نیازی به اثبات ندارد. به عبارت دیگر، مادام که چنین هژمونی‌ای بر جنبشهای اصلی اجتماعی تأمین نشده باشد، اصلاح جدی در رژیم موجود، یعنی گشایش رژیم بروی مشارکت نمایندگان بورژوازی، صورت نخواهد گرفت. زیرا نه سران رژیم بدون مهار از پیشی جنبشهای اجتماعی ریسک گشایش سیاسی را می‌پذیرند و نه بورژوازی ایران خواهان برآمد رادیکالیسم در این جنبشها، بخصوص در جنبش کارگری، است. تأمین هژمونی و مهار این جنبشها شرط مطلق پیشرفت عملی اصلاحات است. بنابراین، برخلاف آنچه در اپوزیسیون رایج است، کندی پیشرفت اصلاحات از آنجا نیست که اصلاح طلبان نتوانسته اند یا نخواسته اند نیروی اعتراضات مردم را به مخالفت با جناح محافظه کار سوق دهند؛ برعکس، اگر جنبش اصلاحات نتوانسته سریعتر از این که می‌بینیم به پیش برود علت آنست که از منظر جنبش اصلاحات هنوز نیروی عروج نکرده اند که هم بتواند از همسوئی عمومی‌شان با جنبش اصلاحات مطمئن بود و هم (در صورت ایجاد تسهیلات برایشان) آنقدر اصالت و مقبولیت داشته باشند که بتوانند جنبشهای اصلی اجتماعی را تحت هژمونی خود در آورند. یعنی بتوانند عمدتاً جنبش کارگری، جنبش خلق کرد، و جنبش زنان را، علی‌العموم در اشکالی و با اهدافی که برای جنبش اصلاحات و بورژوازی و سرمایه‌داری ایران قابل قبول و قابل تحمل است هدایت کنند. (مزمزه تصمیم به مجاز شمردن نوعی تشکل واقعا مستقل کارگری که خود داوطلبانه این مسیر را برگزیدند مهمترین مورد چنین تلاشی است؛ همچنین تلاشهای مشابهی در رابطه با جنبش کردستان و مساله زنان، به اشکال آشکار و پوشیده، جریان داشته است.)

با تعدیل استراتژی تاکتونی‌شان، یعنی با گرفتن فاصله‌ای بیشتر با اصلاحگران حکومتی و تکیه بر یک هویت واقعا اپوزیسیونی و لائیک، اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات نامزد خوبی برای ایفای نقش در این عرصه‌ها خواهند بود. بالاتر به زمینه مساعدی که برای پذیرش در بخشهایی از جامعه موجود است اشاره کردم. بخصوص بخش سوسیال دموکرات این اپوزیسیون، چنانچه بتواند فعالین گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری را بخود جلب کند، کاندید ایفای این نقش در جنبش کارگری است.

به این ترتیب، با تعدیل استراتژی، که باید صورت میگرفت و به بهانه مانیفست گنجی اکنون در شکل محترمانه‌تری صورت میگیرد،

در دور آتی حضور اپوزیسیون لیبرال در جنبشهای اجتماعی تقویت خواهد شد. اما تمام مباحث این نوشته بر این نکته تأکید می‌کند که این چرخش استراتژیک در عین حال هم نتیجه ضروری بیش از پنج سال اتخاذ بیشتر استراتژی تاکتونی اپوزیسیون لیبرال است، و هم به سبب آشفتگی و تناقضات بیشترش بنوبه خود شانس اپوزیسیون لیبرال برای تاثیر گذاری در بستر اصلی سیاست ایران را کاهش میدهد. پس کارکرد عینی اپوزیسیون لیبرال در دور آینده محدود به اینست که تلاش کند در برخی جنبشهای اجتماعی نیروی فعال و هدایت کننده‌ای باشد، با تکیه بر تمایز جمهوریخواهی لائیک خود در این جنبشها سمپاتی جلب کند، و تلاش کند تا با کشاندن آنها به تعقیب شیوه‌های گام به گام و تغییرات تدریجی، راه پیشرفت اصلاحات حکومتی و اسلامی را عملاً صاف کند. این در عین حال پروسه ساختن مکانیزمها، مسیرها، و تعیین اشکال و مطالباتی است که قرار است در یک جمهوری اسلامی اصلاح شده موجود باشند و صفت "مردمسالاری" را برایش با مسما کنند. اینکه فعالین اپوزیسیون لیبرال چقدر بر این نقش آگاه هستند یا نیستند مورد بحث نیست (برخی شان قطعاً تماماً آگاه اند).

انتقال به چنین نقشی برای اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات دیر یا زود باید روی میداد. مانیفست گنجی تنها زمان و شکل این انتقال را تعیین کرده است. این در عین حال کارکرد عینی مانیفست گنجی را نیز مشخص میکند. از نقطه نظر جایگاه عینی سیاسی، این مساله تفاوتی نمیکند که گنجی مانیفستش را از سر خلوص فکری نوشته باشد یا به سبب سرخوردگی از زندانی شدن توسط رژیم که خود در تحکیمش بسیار مایه گذاشته بود. از نظر کارکرد عینی، این مساله تفاوتی نمیکند که نیت آگاهانه گنجی واقعا حکومت لائیک است یا قصد شوک دادن به جنبش اصلاحات اسلامی را از طریق طرح یک مانیفست تحریک آمیز و حتی قربانی کردن خود را داشته است. این مانیفست، در متن موقعیت اپوزیسیون لیبرال، در متن نیازهای رژیم موجود اسلامی، و در متن نیازهای طبقاتی بورژوازی ایران، تنها میتواند چنین نقشی در تحولات سیاسی ایفاء کند و در خدمت شیفت استراتژی اپوزیسیون لیبرال و تلاش برای ایفای نقشی در کانالیزه کردن جنبشهای اجتماعی در جهت مطلوب جنبش اصلاحات حکومتی و اسلامی قرار بگیرد.

عدم انسجام این استراتژی را در بخش پیش به تفصیل بررسی کردم. تناقض آشکار میان چهره لائیک و جمهوری خواه تمام عیار، با تأکید بر شیوه‌ها و شعارهای ناقص و کنترل شده، تناقضات بیشتری حتی برای ایفای نقش جدید ایجاد میکند. آیا چه ایران میتواند در دور آینده در عرصه جنبشهای اجتماعی با اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات مقابله کند؟ چه رادیکالی که در چند سال گذشته، از سر ناآگاهی یا مصلحت طلبی، تماماً در غلاف یک مدرنیست پیگیر، یک مبارز ضد اسلام یا سکولار دو آتشه، و لذا یک معتقد پیگیر به سرنگونی ظاهر شده است، این توان را ندارد. اینبار اپوزیسیون لیبرال در هیأت واقعی خود، یعنی بعنوان صاحبان تاریخی مدرنیته،

صاحبان اصلی هویت لائیک و مدرن، به میدان می‌آید، و این واقعیت چپ رادیکال را بیش از پیش به حاشیه خواهد راند.

اما زمینه عروج یک جنبش وسیع اجتماعی سوسیالیستی کاملاً وجود دارد. تاثیر تبلیغات و حتی دوام هژمونی بالاخره حدی مادی دارد. طبقات از تجربه اجتماعی می‌آموزند. هرچقدر هم که برای بخشهایی از جوانان ایران اکنون مطالبه حقوق و آزادیهای فردی بر کسب آزادیهای سیاسی سایه انداخته باشد، تجربه به آنها خواهد آموخت که حتی حقوق فردی تنها از راه مبارزه برای اهداف وسیعتر سیاسی و اجتماعی بدست می‌آید؛ که آزادیهای فردی تنها در متن ساختارهای معین اقتصادی و اجتماعی قابل تحقق اند؛ و اینکه با مبارزه جمعی میتوان و باید چنین تغییرات بزرگ اجتماعی‌ای را واقع کرد. هر چند هم که در قیاس با فرهنگ اسلامی بتوان «مدرنیته» را آرمانشهر جلوه داد، تناقضات اقتصاد کاپیتالیستی همین مدرنیته ناقص موجود از همین امروز کارگران را ناگزیر از چالش سرمایه‌داری و تلاش برای فراتر رفتن از مدرنیته می‌سازد. نوبت پرچمداران راستین آزادی و برابری، نوبت طبقه کارگر، میرسد. طبقه کارگر در مقابله با اپوزیسیون لیبرال، در مقاومت در برابر نفوذ اصلاحگران حکومتی و اسلامی، و در تعرض به کلیت رژیم ارتجاعی اسلامی، وجوه یک مبارزه واحد علیه بورژوازی را می‌بینند. اگر پلاتفرم سیاسی لیبرالیسم به بسط روشنگری در ایران امیدوار است، پلاتفرم سوسیالیسم را روندهای مادی اقتصادی و اجتماعی در دستور می‌گذارند. نوبت لیبرالیسم در ایران نمیرسد، اما نوبت سوسیالیسم در راهست.

### زیر نویسها:

۱- از موارد معدود این استثناها مقاله سارا محمود، "بیانیه گنجی: پایان یک توهم، آغاز توهمی دیگر" است که، مستقل از هر ملاحظه نسبت به دیدگاه عمومی‌ترش، تلاشی است تا لیبرالیسم مانیفست گنجی را از یک زاویه سوسیالیستی نقد کند.

### ۲-

Samuel Huntington, *The Third Wave - Democratization in the Late Twentieth Century*, University of Oklahoma Press, 1991, esp. pp. 109-163.

۳- اکبر گنجی، تاریخخانه اشباح: آسیب شناسی گذار به دولت دموکراتیک توسعه‌گرا، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۸، ص ۳۰۰-۲۹۲.

۴- اکبر گنجی، مانیفست جمهوری خواهی، نشر در سایتهای اینترنت.

۵- برای تفصیل این دیدگاه نگاه کنید به ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف، انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱، فصل چهارم.

## مروری بر سیر تصویب قانون کار فعلی

سرکوب انقلاب تلاش می کردند.

صریحا به منافع و سود سرمایه داران است. و در جبهه جنبش کارگری میلیونها بیکار، کار کردن نزدیک به دو میلیون کارگر تحت قراردادهای موقت، بیش از یک و نیم میلیون کودک کارگر (البته طبق آمار دولتی)، دستمزدهای معوقه، بی قانونی کامل بر روابط کارگران و کارفرماها در کارگاههای پنج نفره و به پایین و کل صنعت قالیبافی، محروم بودن جنبش کارگری از بسیاری از فعالین چپ و سوسیالیست خود بدلیل دستگیری، اخراج، اعدام و تبعید؛ در یک جنبش کارگری چنین سرکوب شده و به عقب رانده شده و البته از پا نیفتاده و تسلیم نشده است که در مبارزه بر سر قانون کار صداهایی برای ارجاع به مقررات سازمان جهانی کار جلوه ای یافته است.

با این حال برای مبارزه بر سر قانون کار، جنبش کارگری باید تجربیات خود در دهه ۶۰ را که منجر به تصویب قانون کار فعلی شد را بکار ببرد. نوشته زیر یک بررسی از نه سال مبارزه کارگران بر سر قانون کار است. این نوشته اولین بار در نشریه کارگر امروز، شماره ۱۰، بهمن ۱۳۶۹ به چاپ رسیده است.

بالاخره چند ماه قبل تغییر قانون کار پس از سالها بحث بر سر لزوم آن که از دومین دوره ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شده بود، عملا در دستور کار دولت گذاشته شد. تشکیل یک هیات سه جانبه، مطابق الگوی سازمان جهانی کار، نمایندگان کارگران و کارفرماها و دولت، برای بررسی تغییرات لازم در قانون کار در وهله اول نشان از آن دارد که رژیم اسلامی میروود تا ملاحظات و انتقادات سازمان جهانی کار را درباره قانون کار مد نظر قرار دهد و ملحوظ کند.

اکنون مبارزه بر سر قانون کار در یک شرایط متفاوت جهانی و داخلی جریان می یابد. در دهه ۶۰ ارجاع کارگران به انقلاب و نقش خود در آن بود. کارگران سهم خویش را از نقش تعیین کننده خود در انقلاب می خواستند و ارجاع رژیم ضد انقلابی تازه به قدرت رسیده به اسلام و قوانین عهد بوقی آن بود. اکنون هیچ یک ارجاع سابق خود را ندارند. هیچ حرفی از مستکبران نیست و برای بی حقوقی کارگران ارجاع رژیم اسلامی

قانون کاری که اکنون تغییر آن در دستور قرار گرفته دوازده سال قدمت دارد. هنگامی که قانون کار فعلی در سال ۱۳۶۹ به تصویب مجمع تشخیص مصلحت رسید هیچ یک از طرفین، نه کارگران و نه سرمایه داران و رژیم حامی آنها موضوع را فیصله یافته نمی دانستند. قانون کار نه حاوی خواستههای طبقه کارگری انقلاب کرده بود که با سرکوب و دستگیری و کشتار به عقب رانده شده بود و نه مطابق میل سرمایه داران و رژیم هار حامی آنها بود که آمده بودند تا کاری را که رژیم شاه نتوانسته بود تمام کند به اتمام برسانند. در واقع رژیم اسلامی انتقام مبارزات کارگران علیه سرمایه داران را می گرفت. در این مبارزه کارگران می کوشیدند تا آنچه در طول انقلاب عملا بدست آورده بودند و از جمله حق تشکل و اعتصاب، ۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته را قانونی کنند. و رژیم اسلامی می کوشید تا هر چه بیشتر دستاوردهای کارگران را که با سرکوب و کشتار و دستگیری فعالین جنبش کارگری بازستانده بود قانونی کند. در مبارزه بر سر قانون کار جنبش کارگری برای قانونی کردن دستاوردهایش در انقلاب علیه شاه و رژیم اسلامی برای قانونی کردن پیروزیهایش در

بمناسبت تصویب قانون کار رژیم اسلامی

## مروری بر مبارزات نه ساله کارگران حول قانون کار

رضا مقدم

بالاخره قانون کار رژیم اسلامی پس از ۹ سال تصویب شد و از قرار از اول سال ۷۰ به اجرا در خواهد آمد.

طبقه کارگر ایران طی نه سال مبارزه با رژیم اسلامی حول قانون کار فرصت یافت که بر سر یک مجموعه از مطالبات مشخص کارگری با طبقه سرمایه دار وارد یک مبارزه رو دررو گردد. مبارزه ای آشکارا طبقاتی که نتایج آن برای دوره ای و به نوعی رابطه کارگران را بمثابة یک طبقه با طبقه سرمایه دار تعیین کرد. مبارزه حول قانون کار بحث بر سر مطالبات کارگری را تا اعماق طبقه کارگر رسوخ داد. مطالباتی که خواستههای مبارزات کارگری در محدوده یک کارخانه، تنها بخش کوچکی از آن بود. این مبارزه، بخش وسیعی از کارگران را از اندیشه به مطالبات و شرایط کار کارخانه ای که در آن کار می کردند، بدر آورد و این افق را در مقابل آنها گشود تا به مطالبات و شرایط کار کل طبقه خود در مقابل کل سرمایه داران هم توجه کنند. کارگران را علاوه بر سهم خود و کارگران کارخانه خود، نسبت به سهم کل طبقه کارگر از انبوه ثروتی که تولید می کنند، به تعمق واداشت. مبارزه حول قانون کار، کارگرانی را که تا قبل از آن تنها در موقعیت تعیین خواستههای محدود یک اعتصاب

علیه آن کشید. مسئله قانون کار در این مدت گاه به مهمترین مسئله و مشغله روز کارگران تبدیل شد و گاه به حاشیه رفت. اما در مجموع یکی از مهمترین عرصه های رو در روی آشکار جنبش کارگری ایران با رژیم اسلامی بود. در طی این هفت سال روزنامه های رژیم اسلامی مطالب بسیاری درباره قانون کار منتشر کردند و سران و ارگانهای مختلف رژیم نتوانستند از اظهار نظر درباره پیش نویسهای متعدد آن خودداری کنند. اظهار نظرهایی بشدت ضد و نقیض که ناشی از وجود شکاف در میان سران و دست اندرکاران رژیم در برخورد به قانون کار و جنبش کارگری بود.

کارگران ایران از همان اواخر دوران شاه و بخصوص از ماههای دی و بهمن سال ۵۷ همراه با اعتصابات و اعتراضات خود بکرات خواستار لغو قانون کار شاهنشاهی و تدوین یک قانون کار انقلابی با مشارکت و نظارت نمایندگان خویش بودند. بعد از قیام ۵۷ نیز بارها بر این خواست خود تاکید کردند. در آن دوران رژیم تازه پاگرفته اسلامی تحت بهانه های مختلف، و از جمله "مسائل و گرفتاریهای" ناشی از انقلاب، به خواست کارگران تن نداد و کوچکترین تغییری در قانون کار شاهنشاهی بعمل نیاورد. توهم کارگران نسبت به پیروزی

و یک مبارزه معین بودند، در موقعیتی گذاشت تا بمثابة رهبران و پیشروان طبقه کارگر، مطالبات اساسی کارگران را به مشابه یک طبقه بیان کنند. از این نظر کمک کرد تا منافع قسمتی و رشته ای برای دوره ای هم که شده جای مناسب خود را نسبت به کل منافع طبقه کارگر پیدا کند. این مبارزه درک این امر را که کارگران یک طبقه اند، در مقابل سرمایه داران هم سرنوشت هستند، و تنها با نیروی سراسری خویش می توانند خواستههای خود را به رژیم اسلامی تحمیل کنند، تقویت کرد. مبارزه حول قانون کار جنب و جوشی در میان کارگران ایجاد کرد که نشانه های آشکاری از تامل و تفکر کارگران روی مطالبات عمومی و طبقاتی خویش بود.

مبارزه حول قانون کار از پائیز سال ۶۱ که اعتراضات کارگران به اولین پیش نویس قانون کار اسلامی اوج گرفت، دوران پر فراز و نشیبی را طی کرد. کارگران در مبارزه بر سر قانون کار چندین بار مژه تلخ شکست را به رژیم چشاندند و وادارش کردند تا چندین پیش نویس قانون کار خود را پس بگیرد. وسعت شرکت کارگران در اعتراض به پیش نویس قانون کارهای متعددی که رژیم اسلامی ارائه کرد، در همه این سالها یکسان نبود. هر پیش نویس قانون کار که ضمیمه آشکارتری با منافع کارگران داشت، کارگران بیشتری را به میدان اعتراض

## مروری بر سیر

### تصویب قانون کار فعلی

انقلاب سیاست صبر و انتظار برای بهبود تدریجی اوضاع را به یک امر طبیعی مبدل کرده بود و این بهانه های رژیم اسلامی را در نظر کارگران مجموعاً "منطقی" جلوه می داد.

در آن دوران مسائلی چند کارگران را از طرح یک قانون کار سراسری، تحمیلش به رژیم اسلامی و قانونیت دادن به آن، باز داشت. قانون کاری که بسیاری از مواد آن عملاً در کارخانجات به اجرا در آمده بود. کارگران دارای شوراها پر قدرتی بودند. درباره مسائل کارگران اساساً خود این شوراها تصمیم می گرفتند و آنرا اجرا می کردند (نظیر ۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته) اما قدرت کارگران و شوراها کارگری اساساً محدود به چهار دیواری کارخانه بود، سراسری و متحد نبود و رهبری واحدی نداشت.

مناسبات میان کارگران و سرمایه داران را عملاً درجه توازن قوا بین انقلاب و رژیم اسلامی، تعیین می کرد. رژیم توان ایستادگی در مقابل شوراها کارگری و اقدامات آنها را نداشت. اما توهم به پیروزی انقلاب که بر اذهان کارگران حاکم بود، عجز رژیم را در برخورد به جنبش کارگری، اساساً به حساب موافقت او با اقدامات شوراها کارگری می گذاشت. آنجا که رژیم اسلامی آشکارا علیه کارگران چنگ و دندان نشان می داد به حساب بی اطلاعی مسئولان رژیم از وضع کارگران یا به حساب مخالفت با بعضی از تند رویهای شوراها گذاشته می شد. اینها مانع شدند تا کارگران دشمنی و مخالفت رژیم تازه به قدرت رسیده اسلامی را با شوراها و اقدامات آنها ببینند.

بنابراین در شرایطی که کل سرمایه و رژیم اسلامی حامی آن در برابر کارگران موقعیت ضعیفی داشت، کارگران برتری خویش را تثبیت و تحکیم نکردند و به آن قانونیت ندادند. اما رژیم اسلامی که موفق شده بود با سرکوب گام به گام شوراها و با اخراج و دستگیری تدریجی رهبران کارگری، جنبش کارگری را بعقب براند، بویژه با کشتارهایی که از تابستان سال ۶۰ براه انداخت، موقعیت را مناسب دید تا با طرح و تصویب قانون کار اسلامی بی حقوقی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تحمیل شده به کارگران را قانونی سازد و تثبیت کند.

ابتدا توکلی وزیر کار وقت و یک هیئت از مشاورانش نزد خمینی رفتند. او طبق معمول با رهنمودهای پیامبرگونه و ضد کارگریش، تأیید کرد که قانون کار بر اساس فقه اسلامی و به این اعتبار در "باب اجاره" نوشته شود. منتظری هم در دیدار با این هیئت، بر نوشتن قانون کار در "باب اجاره" مهر تأیید گذاشت و عده ای از دستیاران خویش و مدرسین حوزه علمیه قم را مامور همکاری با این هیئت کرد.

قانون کار صد در صد اسلامی دستبخت این آقایان پس از تصویب در هیئت دولت به مجلس رفت و همزمان بصورت علنی هم منتشر شد. تا اینجا همه سردمداران رژیم با این قانون کار اسلامی موافق بودند. توکلی وزیر کار وقت نیز اعلام کرد، این قانون صد در صد اسلامی است و هر کس با آن مخالفت کند ملحد و کمونیست است.

رژیم اسلامی پنداشت دستگیریهای وسیع و کشتارهای دسته جمعی، جنبش کارگری را چنان از پا انداخته است که می شود هر شرایطی را به آن تحمیل کرد. اما برخلاف انتظار رژیم، انتشار پیش نویس قانون کار اسلامی طبقه کارگر را تکان داد. اعتراضات کارگران علیه قانون کار اسلامی بسرعت گسترش یافت و حتی کارگاههای کوچک را نیز در بر گرفت. باز خواست و مواخذه سران رژیم در مجامع عمومی کارگری و امضای طومار از جمله اشکال عمده این اعتراضات بود.

کارگران بدون اینکه حول یک قانون کار آلترناتیو با هم متحد باشند، در اعتراضات گسترده خویش خواهان لغو قانون کار اسلامی و تهیه و تدوین یک قانون کار با نظارت و مشارکت خود شدند. با اوج گیری این اعتراضات در پائیز سال ۶۱، دفاتر خمینی و منتظری طی اطلاعیه هایی دخالت خود را در تهیه قانون کار اسلامی رسماً انکار و تکذیب کردند. سپس تعداد سران رژیم که منکر سهم و نقش خود در تهیه، تدوین و دفاع از قانون کار اسلامی بودند، افزایش یافت و تا آنجا پیش رفت که عده ای از سران رژیم علناً با آن به مخالفت برخاستند. اینها بسرعت راهی کارخانجات شدند تا استدلالات همقطاران خود را در دفاع از صد در صد اسلامی بودن قانون کار، پس بگیرند و از قضا نشان دهند که اسلام طرفدار کارگران است. این روشی بود تا خشم کارگران را فرو بنشانند و کل رژیم و خود اسلام را از زیر ضرب کارگران خارج سازند.

رژیم که از تابستان سال ۶۰ کلیه شوراها حتی شوراها وابسته بخود را نیز منحل کرده بود، فوراً دست یکار ساختن شوراها اسلامی شد تا از طریق آنها اعتراضات کارگران علیه قانون کار اسلامی را مهار و منحرف کند. شوراها اسلامی انتقادات نیم بندی به پاره ای از مواد پیش نویس قانون کار کردند تا مبارزات کارگران که کل پیش نویس را هدف قرار داده بود، منحرف کنند. رژیم برای آرام کردن کارگران وانمود ساخت که گوش شنوا دارد و انتقاداتی به قانون کار اسلامی را در نشریات بشدت تحت سانسور خود، درج کرد.

حزب توده و فدائیان خلق اکثریت که هنوز با فضاحت کامل از درگاه رژیم اسلامی رانده نشده بودند، تمام تلاش خویش را بکار گرفتند تا اعتراضات کارگران از چهارچوب قانون اساسی خارج نشود، اساساً یک جناح از رژیم را مورد حمله قرار دهد و دامنگیر کل حاکمیت نگردد. ضمن آنکه دائماً به کارگران هشدار دادند مواظب تحریکات "ضد انقلاب" باشند.

سازمان مجاهدین خلق نگران شد که حمله کارگران به قانون کار اسلامی دیگر چندان چیزی از اسلام باقی نگذارد. هدف سازمان مجاهدین در مبارزه کارگران علیه اولین پیش نویس قانون کار اسلامی اساساً نجات اسلام از زیر حملات کارگران بود. اینها کوشش خود را بر اثبات غیر اسلامی بودن قانون کار گذاشتند. در ابتدا هر قدر سران رژیم از اسلامی بودن قانون کار بیشتر دفاع کردند، سازمان مجاهدین بر "خمینی ای" بودن آن تأکید بیشتری گذاشت. سازمان مجاهدین بالاخره هنگامیکه بخشی از سران رژیم در غیر اسلامی بودن قانون کار اسلامی با آنها همصدا شدند، آرام گرفت و پس از آن حرف چندان دیگری درباره قانون کار نزد.

به این ترتیب اولین پیش نویس قانون کار اسلامی در مقابل اعتراضات کارگری دوام نیاورد. رژیم اسلامی ناچار شد آنرا در همان سال ۶۱ پس بگیرد. توکلی وزیر کار وقت که هنوز از اعتراضات کارگری بر علیه کل پیش نویس درسهای لازم را نگرفته بود، اصلاحاتی جزئی در آن وارد کرد و در اسفند ماه ۶۱ نزد خامنه ای (رئیس جمهور وقت) و تعداد دیگری از سران رژیم اسلامی برد. اما خامنه ای و دیگرانی که مورد مشورت توکلی قرار گرفتند به او فهماندند، دیگر نه جای او در راس وزارت کار است و نه می توان دچار توهم شد که این پیش نویس را ولو با اصلاحاتی که در آن وارد شده است، به کارگران تحمیل کرد. تنها پس گرفتن پیش نویس قانون کار نمی توانست خشم کارگران را فرو نشاند، وزیر کار هم باید در مقابل طبقه کارگر قربانی می شد. توکلی جای خود را به سرحدی زاده داد.

مبارزه بر علیه دومین پیش نویس قانون کار اسلامی که در بهار سال ۶۳ منتشر شد در شرایط متفاوتی جریان یافت. دومین پیش نویس بر خلاف قبلی بر اساس فقه اسلامی نوشته نشده بود اما همچنان نام اسلامی را با خود یدک می کشید. هنوز ضد کارگری بود اما نسبت به پیش نویس قبلی تغییراتی کرده بود. بعلاوه در سیاست رژیم در برخورد به مبارزه حول قانون کار و کلاً جنبش کارگری تغییراتی مشاهده شد و آن نقشی بود که شوراها اسلامی در این فاصله پیدا کرده بودند.

اعتراضات کارگران به اولین پیش نویس قانون کار اسلامی دو خواست تقریباً عمومی و مشترک داشت. اولی لغو پیش نویس و پس گرفتن آن از جانب رژیم بود و دومی تهیه و تدوین یک قانون کار با مشارکت خود کارگران. رژیم اسلامی با پس گرفتن قانون کار و برکناری توکلی وزیر کار وقت به خواست اول کارگران گردن گذاشت. اما گردن گذاشتن رژیم به خواست دوم کارگران، همانقدر غیر ممکن بود که مخالفت صریح و آشکار با آن.

در مبارزه حول اولین پیش نویس قانون کار اسلامی در سال ۶۱، رژیم عملاً دریافت اتکا

## مروری بر سیر تصویب قانون کار فعلی

به سرکوب صرف چاره کار نیست. او عملاً فهمید برای مهار و سرکوب طبقه کارگری که یک انقلاب را پشت سر گذاشته است، باید شیوه ها و راههای ظریف تری بکار بگیرد. رژیم اسلامی روشی در پیش گرفت تا در عین ممانعت از مشارکت کارگران در تهیه و تدوین قانون کار، ظاهراً بنظر آید که به این خواست کارگران گردن گذاشته است. شوراهای اسلامی به میدان آورده شدند تا انتقادات نیم بند آنها به پیش نویس قانون کار، بحساب "مشارکت کارگران در تهیه و تدوین قانون کار" گذاشته شود.

از این دوره، رژیم شوراهای اسلامی را فعالانه به خدمت گرفت. آنها را سازمان داد و آماده کرد تا با کمک امکانات و ارگانهای تبلیغاتی که در اختیارشان می گذارد، جزء مکمل ابزارهای رژیم اسلامی در مهار و سرکوب جنبش کارگری گردند.

رژیم همزمان با انتشار دومین پیش نویس، سیاست خود را در برخورد به نظرات و اعتراضات کارگری علیه قانون کار اسلامی بیان داشت. این مسئله قبل از هر چیز نشان داد که رژیم بر خلاف دوره قبل، انتظار اعتراضات کارگری را علیه دومین پیش نویس دارد و غافلگیر نخواهد شد. رژیم بر خلاف دوره قبل، از پیش نویس خود، تمام و کمال دفاع نکرد. خود او از ابتدا به "پاره ای کمبودها و نواقص" در پیش نویس اعتراف کرد و خواهان اظهار نظر کارگران برای اصلاح آن شد. هدف رژیم اسلامی تحمیل کل پیش نویس به کارگران و قبول پاره ای اصلاحات در چهارچوب آن بود. تحقق این هدف ایجاد تفرقه در جنبش اعتراضی علیه قانون کار اسلامی را ضروری می ساخت. در این راستا، رژیم اسلامی تلاش کرد آن بخش از جنبش کارگری که علیه کل پیش نویس بود را از بخش دیگری که بدنبال پاره ای اصلاحات بود، جدا کند، منزوی سازد و تحت عناوین و بهانه های مختلف سرکوب کند. کاری که در مبارزه حول اولین پیش نویس موفق به آن نشده بود. انتقاد شوراهای اسلامی به پاره ای از بندهای قانون کار، تلاشی بود که اگر نه کاملاً، بلکه در مجموع، آنها را سخنگوی علنی گرایش اصلاح طلب کند و گرایش رادیکال را که مخالف کل پیش نویس بود، منزوی سازد. دفاع پاره ای از باندها و جناحهای رژیم از پیش نویس، به شوراهای اسلامی کمک کرد تا با ابراز برخی مخالفت ها چهره "ظاهر الصلاح" و "مبارزه جویانه ای" به خود بگیرند.

با وجود این تدابیر، دومین پیش نویس قانون کار اسلامی و سپس سومین پیش نویس آن نیز در مقابل انتقادات و اعتراضات کارگری تاب چندانی نیاورد. رژیم اسلامی ناچار شد، آنها را نیز پس بگیرد. لایحه کار در واقع چهارمین

پیش نویس قانون کار بود. این لایحه که دیگر نام اسلامی را با خود یدک نمی کشید، در هیئت دولت به تصویب رسید و متن آن در پانز ۶۵ منتشر شد. در لایحه کار، نسبت به پیش نویسهای قبلی، تغییراتی به نفع کارگران بعمل آمد، اما اساساً خصلت ضد کارگری و ضد دموکراتیک خود را حفظ کرد و از نظر کارگران رادیکال و سوسیالیست قابل پذیرش نبود. لایحه کار در مجلس تصویب شد. اما شورای نگهبان آنرا مغایر با قانون اساسی و اسلام تشخیص داد. اختلاف مجلس و شورای نگهبان تصویب نهایی لایحه کار را با بن بست روبرو ساخت. لذا لایحه کار به "هیئت تشخیص مصلحت" که خمینی تعیین کرده بود، واگذار شد. اما این هیئت نیز از تصویب یا رد لایحه کار سر باز زد و دوباره آنرا به توافق شورای نگهبان و مجلس احاله داد. کمیسیون کار مجلس در جلسه با عضوی از شورای نگهبان حول تغییراتی در لایحه کار به توافق رسیدند.

لایحه کار حاصله به جلسه علنی مجلس برده شد و به تصویب رسید. اما شورای نگهبان، در میان ناپاوری نمایندگان مجلس و شوراهای اسلامی که کار را تمام شده می دانستند، باز لایحه کار را مغایر با قانون اساسی و اسلام دانست و آنرا تصویب نکرد. لذا تصویب نهایی این لایحه بعد از مرگ خمینی مجدداً به "شورای تشخیص مصلحت" احاله شد. قانون کار رژیم اسلامی که توسط شورای تشخیص مصلحت به تصویب نهایی رسید و برای اجرا به دولت واگذار شده است، در آخرین مراحل تصویب این چنین دست به دست شد.

لایحه کار تغییراتی را در صفوف مبارزه کارگران حول قانون کار بوجود آورد. با انتشار اولین پیش نویس قانون کار اسلامی، کارگران در مبارزه علیه کل آن متحد شدند. کارگران قاطعانه خواهان لغو آن بودند، بدون اینکه حول یک طرح قانون کار آلترناتیو متحد باشند. اعتراضات کارگران رژیم را ناچار از پذیرش تغییراتی در پیش نویسهای متعدد قانون کار کرد. عقب نشینی های رژیم به مرور بخشهایی از جنبش کارگری را از صف یک مبارزه قاطعانه علیه کل پیش نویس قانون کار جدا ساخت. این همان هدفی بود که رژیم بدنبال آن بود. یعنی تحمیل کل پیش نویس به کارگران و پذیرش اصلاحاتی در آن. بدین ترتیب در قبال لایحه کار در جنبش کارگری اساساً سه موضع کاملاً متمایز شکل گرفت.

۱- گرایش راست. گرایش راست با سردمداری شوراهای اسلامی به لایحه کار راضی بود و برای تصویب آن فعالیت کرد. اینها آن بخش از جنبش کارگری که انتقادات خود به لایحه کار را آنقدر اساسی ندانست که به صف مبارزه علیه کل آن بپیوندد، زیر پروبال خود گرفتند. با این حال فشار و نیروی گرایش چپ و رادیکال جنبش کارگری مانع از آن شد تا گرایش راست بتواند از لایحه کار تماماً دفاع کند. گرایش راست در انتقاد به لایحه کار حتی بعضاً با گرایش چپ همصدا شد تا از دشواری توجیه فعالیت خود برای تصویب لایحه کار بکاهد. انتقادات شوراهای اسلامی به لایحه

کار و بطور مثال دفاع جناب کمالی، هنگامیکه نماینده مجلس بود (وزیر کار فعلی)، از آزادی اعتصاب و ممنوعیت اخراج کارگران توسط سرمایه داران، در همین راستا بود. اینها انتقادات گرایش چپ به لایحه کار را بعضاً منعکس و بیان کردند تا با دشواری کمتری بتوانند در مقابل فعالیت ناشی از آن که مبارزه علیه کل لایحه کار بود، مقاومت و ایستادگی کنند. از نظر گرایش چپ و رادیکال به رسمیت شناخته شدن حق اعتصاب و حق تشکل در لایحه کار کافی بود تا آنرا ضد کارگری بدانند. اما از نظر گرایش راست اینها "کمبودهایی" بود که نمی توانست مانع فعالیت برای تصویب کل آن باشد. لذا گرایش راست در تبلیغات خود مواضع ارتجاعی شورای نگهبان را چنان برجسته کرد تا انتقاد به محتوای خود لایحه کار به حاشیه رانده شود. هدف این تبلیغات القا این مسئله به کارگران بود که تصویب لایحه کار یعنی پیروزی و موفقیت.

۲- عده ای که نسبت به مبارزه بر سر قانون کار بی تفاوت بودند. اینها کارگران را از توجه به مبارزه بر سر قانون کار بر حذر داشتند. در نظر اینها از مبارزه حول قانون کار چیزی عاید کارگران نمی شد، رژیم "دفع الوقت" می کرد و کارگران را "سر میدواند"، توجه به این مبارزه منحرف کردن کارگران از مسائل اصلی و مبارزات جاری بود و تصویب لایحه کار پایان دوره عوامفریبی و جنجال تبلیغاتی رژیم. اینها با مواضعی که داشتند در حاشیه مبارزه حول قانون کار قرار گرفتند.

۳- گرایش چپ و رادیکال جنبش کارگری مخالف کل لایحه کار بود. برای متحد کردن کارگران حول یک قانون کار دموکراتیک و تحمیل آن به رژیم اسلامی مبارزه کرد. از نظر اینها لایحه کار ضد کارگری بود. نه تنها بعلت مواد ضد کارگری و حق و حقوق کمی که برای کارگر قائل شده بود، بلکه اساساً به این دلیل که حق کارگران را در ایجاد تشکل و آزادی اعتصاب برسمیت نمی شناخت. قانون کاری که فاقد حق تشکل و آزادی اعتصاب برای کارگر است هیچگونه ضمانت اجرایی ندارد و بالعکس. و مهمتر آنکه حق تشکل و آزادی اعتصاب اهرمهایی را در اختیار کارگران قرار می دهد که بتوانند به خواستهایی فراتر از آنچه قانون کار تعیین کرده است، دست یابند.

تصویب لایحه کار و به اجرا گذاشته شدن آن از سال ۷۰ تغییراتی را در صف بندی گرایشهای فعال جنبش کارگری بوجود خواهد آورد. سر و صدای شوراهای اسلامی و گرایش راست که قبل از این برای تصویب لایحه کار بود از این پس حول اجرای قانون کار متمرکز خواهد شد. همانگونه که تابحال بوده، نهایت فعالیت اینها محدود به عریضه نویسی و شکایت از این و آن خواهد بود. این فعالیت در بهترین حالت، اسارت کارگران را در تار و پود بوروکراسی دولتی در بر دارد که حاصل آن سرخورده کردن و فرسوده ساختن کارگران است.

## افغانستان، یکسال پس از طالبان

روزمره اند. مناطق مهمی چون هرات، قندهار، جلال آباد و نظایر اینها به دست جنگسالاران اداره میشوند که اعتنائی به دولت مرکزی ندارند. بطور مثال، در مطبوعات آمده بود که برخی از این نیروها که قبل از قدرت‌گیری طالبان عمر خود را به باج‌گیری از کامیونهای حامل کالا می‌گذرانند، امروز دوباره این شیوه را از سر گرفته‌اند. با این تفاوت که کامیونی که زمان طالبان ۷ دلار "حق گمرک" میداد امروز باید حداقل ۳۰۰ دلار باج بپردازد. آیا دولت فعلی تحت حمایت غرب میتواند بر این اوضاع غلبه کند؟ و در تلاش برای غلبه بر این بی‌ثباتی به چه شیوه‌هایی متوسل خواهد شد؟

بصیر زیار: روشن است که دولت فعلی تحت حمایت غرب نمیتواند بر این وضع غلبه کند، چون قبل از همه باین دلیل که این رژیم خارج از محدوده کابل بمشابه یکدولت نفوذی ندارد و تازه در شهر کابل نیز در غیاب نیروهای امنیتی سازمان ملل (اساف) ISAF) قادر به تامین امنیت نیست. واقعیت اینست که در غیاب حضور نظامی آمریکا و «اساف» این رژیم بنا بر تضادهای درونی خود نمیتواند یک هفته دوام آورد. این رژیم کاملاً وابسته به غرب و آمریکاست. تضامیم اصلی را نه سران این رژیم و از جمله آقای کرزی بلکه آقای زلمی خلیل یار، نماینده و سفیر خاص ایالات متحده در افغانستان، میگیرد.

سوال درست شاید این باشد که آیا اگر آمریکا و غرب بخواهند میتوانند دولت مرکزی با توریته ای را ایجاد کنند و به نفوذ جنگسالاران محلی پایان دهند؟ از نظر من آمریکا و غرب قادرند اینکار را انجام دهند، چون قبل از همه خواست اکثریت مردم هم همین است. صلح و ثبات نسبی و بهبود وضعیت اقتصادی مردم با امارات خودگردان جنگسالاران محلی همخوانی ندارد و مردم خواهان صلح، پیشرفت و آزادی اند. از میان رفتن امارات محلی یکی از پیشرفتهای صلح و ترقی در افغانستان است.

از مدتی است که برنامه‌های برای پایان دادن این وضع در دست اجرا گذاشته شده است، اما این برنامه‌ها تاکنون توفیق چشمگیر نداشته است. بطور مثال ایجاد ارتش ملی و کشوری، که توسط آمریکائیا و انگلیسها آموزش داده میشود، خیلی به کندی پیش میرود. وزیر دفاع فعلی رژیم جنرال فهیم، که مانند تمامی جنگسالاران ارتش خصوصی و محلی خود را دارد، نه فقط با این پروژه همکاری نمیکند بلکه مانع اجرای آن است. بوجود آوردن پول واحد و لغو پول جنگسالاران محلی، مانند بانک نوتهای (اسکناسهایی) که توسط جنرال دوستم به چاپ رسیده بود، اعمار راهها و سیستم مواصلاتی و ایجاد سیستم واحد

آموزشی و غیره زمینه را بر امیران محلی محدود میسازد. خلاصه در شرایطی که جنگسالاران فاقد نفوذ اجتماعی اند و هیچ آترناتیف برای مردم ندارند و کشورهای همسایه نیز نفع در ادامه وضعیت جاری نمیبینند. و از سوی دیگر اکثریت حاکمان محلی وابسته به کمکهای مالی غرب و دولت باصطلاح مرکزی اند، پایان دادن به حاکمیت جنگسالاران امر مشکلی نیست.

بارو: در کنفرانس توکیو که در آغاز سال ۲۰۰۲ برگزار شد، کشورهای غربی، ژاپن، عربستان سعودی، ایران و همچنین سازمان ملل متحد و بانکهای جهانی توسعه متعهد شدند که ۴/۵ میلیارد دلار کمک به افغانستان اختصاص دهند. آیا فکر میکنید، آنطور که میگویند، این کمکها میتواند همچون یک طرح "مینی مارشال" به بازسازی افغانستان منجر شود؟

بصیر زیار: من فکر میکنم آمریکا و غرب ناگزیر از آوردن ثبات سیاسی در افغانستان است، یعنی خواهان تثبیت یک رژیم سرسپرده در این کشور و تثبیت یک چنین رژیم قبل از همه مربوط به حداقل ثبات اقتصادیست. در غیر اینصورت آمریکا و غرب در استراتژی جدید خود، ایجاد نظم باصطلاح نوین و از میان بردن "مناطق بدون دولت" ناموفق خواهد ماند. شکست آمریکا و متحدین در افغانستان بازتاب جهانی دارد. از همینرو فکرمیکنم پروژه بازسازی افغانستان، حداقل تا سطح قبل از جنگ، به آهستگی آغاز میگردد. بطور مثال ترمیم و تعمیر شاهراه کابل- قندهار را آمریکائیاها بعهدہ گرفته اند. ترمیم شاهراه کابل- مزار و از جمله ترمیم تونل سالنگ را موسسه راهسازی نارویژی(نروژی) میخواهد بانجام رساند و بهمین ترتیب پروژه‌های بزرگ و کوچک زیادی را رویدست گرفته اند. از وضع چنین پیداست که غرب از همین حالا میکوشد تا سرمایه داری بخش خصوصی بیش از پیش تقویت گردد. جلب سرمایه گذاریهای خصوصی و تصویب قوانین و لایحه‌های که امنیت و سود بالای را برای آنها تضمین میکند، هم اکنون در دست اجرا گذاشته شده است. پروژه پایپ لاین گاز ترکمنستان از مسیر افغانستان به تصویب رسیده است. تجاران افغانی قرار است کالای مصرفی را از اندونیزی و کشورهای آسیای شرقی نه فقط بمنظور فروش به افغانستان بلکه جهت تامین نیاز بازار آسیای میانه وارد نمایند.

بارو: همه متفق القولند که "طرح بازسازی" اقتصاد افغانستان پیش‌شرط پایان یافتن بحران است. اما آیا در این طرح توجهی به مسئله ارضی و تغییر و تحول در روستاها شده و نوعی اصلاحات ارضی در دستور کار دولت قرار گرفته است؟ آیا بدون تغییر مناسبات ارضی اساساً میتوان از بازسازی اقتصادی صحبت کرد؟ و آیا دولت فعلی افغانستان با توجه به اتکالی که به نیروهای سنتی و عشیرتی دارد قادر به انجام چنین کاری میباشد؟

بصیر زیار: قدر مسلم اینست که رژیم فعلی هیچگونه طرحی در مورد اصلاحات ارضی ندارد و این رژیم متشکل از احزاب و نیروهای اند که آشکارا مخالف اصلاحات ارضی اند. اما بنظر من اصلاحات ارضی در شرایط موجود افغانستان موضوعیت چندانی ندارد. بازسازی و رشد اقتصادی افغانستان مستقل ازین مسئله قابل اجراست. اکثریت باشندگان افغانستان خواهان کار اند، مناسبات ارباب رعیتی که جلو استفاده آزاد از نیروی کار را سد نماید از میان رفته است. اگر سرمایه و امکان کار در داخل افغانستان فراهم گردد هزاران کارگر افغانستانی از ایران و پاکستان به افغانستان بر خواهند گشت. بیش از دو دهه جنگ، مهاجرت یک سوم جمعیت کشور به خارج و خشکسالیهای متواتر و از میان رفتن کانالهای آب و غیره اهمیت چندانی به زمین و تولیدات کشاورزی بجانگذاشته است.

در گذشته نیز برای بسیاری نواحی افغانستان بنا بر قلت زمین اصلاحات ارضی فاقد موضوعیت بود و تنها در نواحی شمال و جنوب مالکان بزرگ ارضی وجود داشتند. اصلاحات ارضی داود خان و سپس رژیم "خلقی" و بخصوص جنگ طولانی و فرار مالکان ارضی از افغانستان و غیره اهمیت و موضوعیت اصلاحات ارضی را کاهش داده است.

خلاصه برای اعمار مجدد افغانستان و فراهم نمودن شرایط رشد اقتصادی جامعه به سرمایه کافی و برنامه ریزی مناسب احتیاج دارد.

بارو: به نظر شما ادامه حضور نظامی آمریکا در افغانستان واقعا بدلیل سرکوب مقاومت‌های پراکنده نیروهای طالبان میباشد یا آمریکا اهداف وسیع‌تری دارد و بهمین منظور نیروهای خود را در آسیای مرکزی متمرکز کرده است؟ حضور نظامی آمریکا در افغانستان به چه شکلی ادامه خواهد یافت؟

بصیر زیار: روشن است که حضور نظامی آمریکا در افغانستان بدلیل سرکوب حملات پراکنده طالبان و القاعده نبوده و آمریکا اهداف مهمتر و نقشه طولانی مدت را دنبال میکند. حضور نظامی آمریکا در افغانستان در کوتاه مدت تثبیت یک رژیم وابسته و سرسپرده بخود در افغانستان است. رژیم موجود بدون حضور نظامی آمریکا و متحدین نمیتواند دوام بیاورد، جناحهای رژیم برسر قدرت باهم اختلافات شدیدی دارند، چنانچه کرزای برای تامین امنیت خود، جز به نظامیان آمریکائی نمیتواند به کسی دیگر اعتماد نماید. در درازمدت آمریکا میخواهد افغانستان را بمشابه پایگاه نظامی سیاسی و جاسوسی خود در منطقه حفظ کند، با توجه به موقعیت جغرافیائی افغانستان، در چهار راه شبه قاره هند، چین، آسیای میانه و ایران، ممکن نیست که آمریکا افغانستان را به میل خود و داوطلبانه ترک کند. آمریکا باید از افغانستان و منطقه بیرون رانده شود، مسئولیت تاریخی که جنبش سیاسی طبقه کارگر میتواند از پس آن برآید.



## اپوزیسیون چپ کرد کجاست؟

ایرج آذرین

(۱)

حمله نظامی امریکا به عراق محرز نیست. تضاد منافع قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری میتواند مانع اجرای نقشه‌های جنگی هیات حاکمه امریکا شود. پیامدهای منطقه‌ای اشغال عراق نیز منافع دولتهای منطقه و رژیمهای عرب را تهدید میکند، و اینها نیز به دلایل خاص خود موافق حمله امریکا به عراق نیستند. در کنار این عوامل، یک جنبش جهانی ضد جنگ نیز وجود دارد که عمدتاً به افکار عمومی مرفعی در اروپا و امریکا متکی است.

واقعیت اینست که در وضعیت فعلی جهان عامل تعیین کننده‌ای که جلوی وقوع جنگ را بتواند بگیرد جنبش ضد جنگ نیست، بلکه تضادهای میان نیروهای امپریالیستی یا هراس خود امریکا از عواقب وخیم منطقه‌ای حمله به عراق است. اما، مستقل از توان فعلی جنبش ضد جنگ، این جنبش را باید تقویت کرد و در آن حضور داشت. نخست به این دلیل ساده که جنگ طلبی امریکا در مورد عراق آخرین مورد از این سیاستهای امپریالیستی نیست، و در چند سال آینده مطمئناً شاهد تلاشهای نظامی بیشتری از جانب امریکا و دیگر دولت‌های بزرگ کاپیتالیستی خواهیم بود. نبردهای بیشتری در پیش است. جنبش ضد جنگ را باید در یک افق بلندتر نگریست.

دوم، و مهمتر، اینکه جنبش ضد جنگ جایگاهی فراتر از ضدیتش با نقشه‌های نظامی امپریالیستها دارد. جنبش جاری ضد جنگ در اروپا و امریکا، که متعاقب فاجعه ۱۱ سپتامبر و تدارک جنگ افغانستان پا گرفت، در یکسال اخیر همپای سیاستهای میلیتاریستی امریکا تداوم یافته است. این جنبش یکی از معدود عرصه‌هایی است که در آغاز قرن بیست و یکم بروی پائینی‌ها باز است تا با مبارزه شان نگذارند بازتعریف جغرافیای سیاست جهانی را تنها توازن قوا و توافقات قدرتهای بزرگ رقم بزنند. در عصر «جهانی شدن»، هیچ جنبش حق طلبانه‌ای نمیتواند افق پیرزاش را در یک محدوده کوچک و بدون محاسبه تناسب قوای جهانی مجسم کند. جنبش ضد جنگ این ظرفیت را دارد که یک عرصه ایجاد همبستگی جهانی بین جنبشهای پیشرو و حق طلبانه

باشد. هر جنبش حق طلبانه‌ای، حتی از زاویه منافع ویژه خودش هم که شده، برای جلب همبستگی بین‌المللی باید در جنبش ضد جنگ شرکت کند. همبستگی جهانی صرفاً یک اصل عدالتخواهانه اخلاقی نیست، یک ضرورت استراتژیک هم هست.

سوال من اینجا اینست: آیا احزاب سنتی کردستان عراق تنها سخنگویان جنبش ملت کرد هستند؟ فعالین سیاسی و روشنفکران چپ کرد چرا جایشان در جنبش ضد جنگ خالی است؟

(۲)

در گذشته‌ای نه چندان دور، مساله کرد در خاورمیانه تماماً امر چپ بود. نه فقط احزاب چپ کشورهای منطقه همواره از حق ملی خلق کرد دفاع میکردند، بلکه احزاب و نیروهای سیاسی کرد عموماً راه حل مساله ملی کرد را در پیشروی نیروهای چپ در کشورهای منطقه و برقراری رژیمهای دموکراتیک در این کشورها جستجو میکردند. با پایان جنگ سرد این روال اکنون تماماً برهم خورده است. با سقوط بلوک شرق و هجوم جهانی به سوسیالیسم، بسیاری از احزاب و نیروهای چپ کشورهای منطقه، مانند همه جای دنیا، یکسره به مواضع سوسیال دموکراتیک و لیبرالی روی آوردند، و متناسب با نزول چپ در کشورهای منطقه، در جنبش ملی کرد نیز راه‌حلهای دست راستی زمینه یافت، و در نتیجه سوسیالیستهای فعال در جنبش ملی را نیز زیر فشار گرفت. اگرچه این روند در جنبش کردستان عراق سابقه داشت، اما رویدادهای بزرگ جهانی سبب شد که چنین چرخشی نه در تداوم تدریجی یک روند خطی، بلکه با جهشی کیفی صورت بگیرد.

مقطع تعیین کننده برای جنبش ملی کرد یکسال پیش از فروپاشی شوروی فرارسید. در تابستان ۱۹۹۰، در همان نخستین روزهای اولتیماتوم امریکا به عراق، اتحادیه میهنی کردستان عراق برای شرکت در عملیات نظامی امریکا و مؤتلفینش اعلام آمادگی کرد. سرانجام نیز در جنگ خلیج در ۱۹۹۱، دو حزب سنتی جنبش ملی در کردستان عراق یکسره بعنوان متحدین امریکا ظاهر شدند. پیروزی جنبش ملی کرد اینجا فرسنگها از امر چپ فاصله گرفت و آشکارا در هماهنگی با سیاستهای

بزرگترین دولت سرمایه‌داری جهان و بزرگترین ائتلاف نظامی امپریالیستی در تاریخ دنبال شد.

اشتباه محاسبه سیاسی رهبران ناسیونالیست کردستان عراق اشکال اصلی این کار نبود؛ اشتباه محاسبه‌ای که بهایش را مردم کرد با فاجعه آوارگی عظیم پرداختند. بزرگترین اشکال خود منطق ناسیونالیستی این محاسبه بود که، در دل لشکرکشی امپریالیستی در آخر قرن بیستم، خیلی حق بجانب به دنبال منافع ملی خود میرفت، و به جایگاه جهانی و پیامدهای منفی سیاسی وسیعتر جنگ امریکا در خلیج هیچ کاری نمیخواست داشته باشد. حتی این واقعیت که با تعقیب چنین سیاستی، در بهترین حالت، حقوق ملی کرد تنها در دل یکی از خونبارترین کشتارهای قرن بیستم قابل حصول مینمود نیز گویا ذره‌ای وجدان شان را نمی‌آزرد و هیچ معضل اخلاقی‌ای برایشان ایجاد نمیکرد.

یازده سال پیش، همین ارزیابی من از عملکرد ناسیونالیسم کرد در جنگ خلیج بنحو قابل انتظاری طعن و لعن ناسیونالیستهای کرد را برانگیخت و تا به امروز نیز همراه داشته است (۱). اما در یازده سال گذشته مردم کردستان عراق ساکنین "منطقه امنی" هستند که امن بودنش را ارتش امریکا و بریتانیا و ناتو تضمین کرده اند. ("منطقه امن" البته حسن تعبیری است از جغرافیای بلاتکلیفی که، به سبب سردرگمی و تناقضات سیاستهای قدرتهای بزرگ در منطقه، امریکا و دیگر قدرتها نمیتوانند به توافق برسند که با آن چه کنند). یازده سال است که دو حزب سنتی کردستان عراق، با رضایت و تأیید امریکا و ناتو، "منطقه امن" را میان خود تقسیم کرده و به یمن نیروی مسلح شان بر جامعه‌ای حاکمیت دارند که تنها با کمکهای سازمان ملل و امداد ان.جی.اوها اقتصادش میگردد. (طرفه اینکه همین احزاب این ترتیبات را "دولت کردی" نام گذاشته اند). آیا این تجربه یازده ساله سرانجام گره زدن سرنوشت جنبش ملی کرد به سیاستهای قدرتهای امپریالیستی را نشان نمیدهد؟ آیا حق با چپا نیست که میگویند آزادی و حرمت خلق کرد نه در هماهنگی با سیاستهای قدرتهای

## جنبش جهانی ضد جنگ اپوزیسیون چپ کرد کجاست؟

امپریالیستی و کاپیتالیستی، بلکه در سیر مبارزه علیه سیاستهای آنها بدست میآید؟

عملکرد احزاب سنتی ناسیونالیستی کرد در عراق، که خارج از اراده خودشان در یک صحنه جهانی جریان داشته، بیشک بارزترین مورد تلاش برای گره زدن سرنوشت جنبش ملی کرد به نیروهای راست جهانی است؛ اما منحصر بفرود نیست. در پانزده- شانزده سال گذشته در کردستان ترکیه مساله روال دیگری داشته است. استراتژی پ.کا.کا از همان آغاز فعالیت مسلحانه اش متکی به یک دیدگاه تند ناسیونالیستی بود و بر هیچگونه اتحاد و همسوئی با طبقات و نیروهای اجتماعی چپ در ترکیه حساب نمیکرد. یکسال و خردهای پیش پ.کا.کا مشی تازه ای اعلام نمود، اما اتخاذ این مشی تازه تنها با رضایت دولت ترکیه ممکن میگردد؛ و اگرچه پ.کا.کا بروشنی بر فشار اتحاد اروپا بر ترکیه محاسبه کرده بود، اما دولت ترکیه هنوز رضایت نداده است.

با اینهمه نکته مهم از لحاظ بحث حاضر اینست که مشی جدید پ.کا.کا چیزی جز اعلام آمادگی برای ایفای نقش متعارف احزاب پارلمانی در بستر رسمی سیاست ترکیه نیست. چنین مشی ای آشکارا فاقد درک لازم از آن نیروهای طبقاتی و اجتماعی در ترکیه است که قادر به ایجاد تغییرات اجتماعی و اقتصادی لازم برای حل مساله ملی کرد در ترکیه هستند. در مشی جدید نیز پ.کا.کا به اندازه مشی قدیم خود به ضرورت پیشروی چپ در جامعه ترکیه برای حل مساله کرد بی اعتناء است؛ حتی برعکس، امید خود برای حل مساله کرد را به بازی در زمین سیاست رسمی جامعه ترکیه و یاری اتحاد اروپا گره زده است. و اگر ارزیابی ای در مورد نتیجه این سیاست پ.کا.کا نمیتوان بدست داد، و اگر پ.کا.کا عملا هنوز شانه به شانه نیروهای ساتر و راست ترکیه نایستاده، بسادگی به این سبب است که نیروهای راست جامعه ترکیه، دستکم هنوز، حتی حاضر نشده اند او را به زمین بازی راه دهند و اتحاد اروپا نیز امکان خاصی برای اتخاذ مشی جدید توسط پ.کا.کا فراهم نکرده است.

تنها در کردستان ایران است که شاهد

عروج و غلبه استراتژی ای نیستیم که آشکارا سرنوشت جنبش ملی کرد را به عملکرد نیروهای راست جامعه ایران یا سیاستهای قدرتهای امپریالیستی گره بزند. هرچند اینجا نیز چنین تلاشهایی، در حد ایجاد همسوئی با نیروهای راست سیاست در سطح کشوری، بعمل آمده است.

با عروج جنبش اصلاحات سیاسی در ایران، گروههایی از حاکمیت تلاش کردند و میکنند تا در کردستان نیز حرکتی مشابه با جنبش اصلاحات را شکل بدهند (و این تلاش صرفا به یک جناح از رژیم محدود نیست). در میان روشنفکران و محافل سیاسی کرد، بخصوص در میان محافل تبعیدی و مهاجر کرد، چرخش به لیبرالیسم و تمایل به تعقیب مساله ملی کرد از طریق حرکات اصلاح طلبانه بروز کرده است. این چرخش البته مشابه چرخش عمومی روشنفکران و برخی چپهای سابق در فضای سیاسی ایران است و ویژگی کردستانی ندارد. حتی در مقایسه با بقیه ایران، چه عموما در جامعه کردستان ایران و چه در جنبش ملی کرد، گرایش چپ اینجا نیرومندتر است. بیشک این محصول تاریخی بیش از دو دهه جانفشانی و مبارزه کمونیستها در کردستان است. با اینهمه، در سطح سه کشور کردنشین منطقه، در دهسال گذشته جنبش ملی کرد در مجموع آشکارا به راست چرخیده است. این قطعا لطمه ای به موقعیت چپ در منطقه بوده است، و برای حل مساله ملی کرد نیز، همانطور که در بالا به اختصار دیدیم، در یازده سال گذشته جز مصیبت، بلا تکلیفی و سردرگمی چیزی همراه نداشته است.

### (۳)

دولت امریکا نمیتواند پنهان کند و پنهان نمیکند که هدف سیاستهای میلیتاریستی ای که متعاقب ۱۱ سپتامبر اتخاذ کرده است تامین منافع خود است؛ اما توجیه ایده تئولوژیک جنگ برای افکار عمومی اینست که تعقیب منافع امریکا از طریق لشکرکشی به افغانستان یا عراق، در عین حال آزادی و رفاه را برای مردم این کشورها به همراه میآورد. پارسال رفتار حیوانی طالبان با زنان افغانستان یکی از شواهد برجسته فواید وسیعتر حمله امریکا به افغانستان بود، امسال یکی از توجیحات محوری خیرات جنگ امریکا با عراق گویا رهایی مردم کرد از سرکوب دولت بعثی صدام است.

پارسال بسیاری از نیروهای سکولار دواآتشه دوقطبی ارتجاع اسلامی در برابر مدرنیسم امپریالیستی را پذیرفتند و گزینه مدرنیسم

امپریالیستی را ترجیح دادند. امسال نیز نیروهای ناسیونالیست دواآتشه کرد مساله را بشکل دو گزینه رژیم صدام بعثی یا رژیم مورد حمایت امریکا فرموله میکنند.

استراتژی راست در جنبش ملی کرد، در بهترین حالت، وعده کسب حق ملی را تنها به این شرط میتواند برآورده کند که یک ملت را شریک جرم امپریالیستها کند تا توازن قوای نامساعدی در سطح جهانی بزبان همه نیروهای پیشرو و جنبشهای ترقیخواه ایجاد کنند. آیا بر سقوط سیاسی و اخلاقی این استراتژی حدی هست؟ استراتژی چپ نفس این دوقطبی را رد میکند. سرنگونی صدام (و نه فقط صدام بلکه کل رژیم بعث) از طریق دیگری نیز ممکن است (همانطور که رهایی از ارتجاع اسلامی از طریق دیگری ممکن است)؛ تکیه بر نیروهای پیشرو داخلی و جلب همبستگی عملی جنبشهای پیشرو و افکار عمومی مترقی جهانی. امروز جنبش ضد جنگ یک فرصت تاریخی برای طرح وسیع این استراتژی متفاوت در جنبش ملی کرد است.

امروز دستراستیترین سخنگویان وزارت دفاع (وزارت جنگ) امریکا بیشرمانه برای قربانیان بمباران شیمیائی کردها در حلبچه اشک تمساح میریزند (خودشان هم در جریان ماجرای «انترکس» صریحا اعتراف کردند که سلاهای شیمیائی را امریکا به صدام داده بود). آیا دو حزب سنتی کردستان عراق، اتحادیه میهنی و حزب دموکرات، انحصار سخنگویی از جانب ملت کرد را دارند؟ احزاب بخشهای دیگر کردستان چه میگویند؟ فعالین سیاسی کرد چه میکنند؟ روشنفکران کرد کجا هستند؟

مساله ملی کرد در عراق تنها امر سازمانهای سیاسی کردستان عراق نمیتواند باشد. گذشته از اینکه سرنوشت بخشهای مختلف جنبش کرد مستقیما بر یکدیگر تاثیر میگذارند، اکنون مساله عراق و مساله کردها در عراق چنان به مرکز سیاست بین الملل کشانده شده که عملکرد جنبش ملی کرد در عراق تا سالها شاخص تعیین ماهیت جنبش ملی کرد علی العموم خواهد بود. احزاب سنتی کردستان عراق نباید به عنوان تنها سخنگویان ملت کرد شناخته شوند. احزاب سیاسی کرد در هر سه کشور منطقه ملزم به موضعگیری و مداخله فعال در قبال این مساله بین المللی هستند.

## جنبش جهانی ضد جنگ اپوزیسیون چپ کرد کجاست؟

بیشترین جمعیت کرد ساکن ترکیه است، اما تا به امروز پ.ک.کا در قبال حمله احتمالی امریکا به عراق و مساله کرد موضعی نگرفته است. از دو حزب اصلی جنبش خلق کرد در ایران، تنها کومهله علیه حمله امریکا موضع گرفته و صراحتاً حل مساله کرد را از یک دیدگاه چپ مطرح کرده است (۲). حزب دموکرات هیچگونه اظهار نظر رسمی کتبی (و تا آنجا که من اطلاع دارم حتی شفاهی) در قبال جنگ امریکا و مساله کرد در عراق نکرده است.

تنها نیروهای سیاسی کرد نیستند که موظف به مداخله در این موضوع هستند. دنیا از افکار عمومی کردستان، کردستان عراق و ترکیه و ایران، بیخبر است. قاعدتا روشنفکران یک ملت بیانگر افکار بخشی از ملت و یا بنویه خود شکل دهنده افکار بخشی از ملت اند. روشنفکران کرد چه میکنند؟ چرا در سلیمانیه شاهد میتینگ و سخنرانی در افساء مقاصد میلیتاریستی امریکا نیستیم؟ آیا توده ملت کرد نباید همین امروز از زبان روشنفکرانش، از زبان شاعران و خطیبانش، به زحمتکشان و محرومین عرب در عراق بگویند که نگران آینده آنها هستند؟ که حاضر نیستند وعده فردای بهتر برای کودکان کرد را به بهای کشتار کودکان عرب بپذیرند؟ که اتحاد زحمتکشان کرد و عرب میتوانند شر صدام و بعث را از سر هردو شان کم کند و خواهد کرد؟

چرا در دیاربکر و سنجق تظاهراتی در مخالفت با جنگ صورت نمیگیرد؟ چرا افکار عمومی جهان باخبر نمیشود که بخشهای وسیعی از ملت کرد میگویند که برای آزادی خود نه فقط هیچ چشمداشتی به عملکرد دولت امریکا ندارند، بلکه متحدین مبارزه خود را در جنبشهای پیشرو کشورهای غرب، در نیروهای مخالف سیاستهای امپریالیستی در کشورهای اروپا و امریکا، میجویند؟

(۴)

در تجمعات اعتراضی جنبش ضد جنگ در اروپا و امریکا نیز جای شرکت کنندگان و سخنرانان کرد خالی است. من البته میدانم که بسیاری از فعالین سیاسی تبعیدی کرد بطور فردی و جمعی در این اعتراضات شرکت میکنند، اما این کافی

نیست؛ باید بتوان یک هویت کردی معترض به جنگ را بعنوان جزء ثابتی از هویت جنبش ضد جنگ تثبیت نمود. افکار عمومی اروپا و امریکا، و فعالین و جریانات دخیل در جنبش ضد جنگ، باید با گرایش مدرن و ترقیخواه در جنبش ملی کرد وسیعاً آشنا شوند، و بمرور چنین گرایشی را بعنوان سخنگوی ملت کرد بشناسند. این نه فقط به سود جنبش خلق کرد است، بلکه بهترین راه زدودن شائبه‌های نسبی‌گرایی فرهنگی از جنبش ضد جنگ است.

احزاب سنتی کردستان عراق هم اکنون این تصویر را در تبلیغات امپریالیستی تقویت کرده اند که گویا سطح تمدن ملت کرد در مرحله قبیله‌ای قرار دارد و مشتی رئیس عشیره عملکرد آنها را تضمین میکنند.

یعنی همان تصویری که از قبایل پشتو و غیره هنگام جنگ افغانستان دادند تا با تکیه بر آن شورای رؤسای عشایر را به ملتی قالب کنند که اول قرار بود دموکراسی لیبرالی را هدیه بگیرد. فرهنگ قبایل پشتو و غیره هرچه باشد (و رفقای افغانی‌مان شهادت میدهند که تبلیغات امپریالیستی به عمد تصویر عقب مانده‌تری از افغانستان میدهد)، کردستان افغانستان نیست. سوای اینکه مناسبات ارضی در کردستان شباهتی به مناسبات روستاهای افغانستان ندارد، و سوای اینکه میزان شهرنشینی و سواد در کردستان بسیار بالاتر از افغانستان است، امروز به یمن بیش از سه دهه مبارزه بیوقفه، فرهنگ سیاسی ملت کرد بسیار پیچیده و در مواردی بر مراتب جلوتر از بسیاری از بخشهای دیگر منطقه است. این را هرکس که با فعالین سیاسی کرد تماس داشته میداند، و حتی گفتگوی ساده با مردم کوچه و بازار سلیمانیه حاکی از درجه بالایی ظرافت و پیچیدگی فرهنگ سیاسی مردم کرد است. سطح واقعی فرهنگ سیاسی کردستان امروز در عرصه سیاست جهانی نمایندگی نمیشود. زیرا احزاب سنتی کردستان عراق که تنها کنجکاوای شان در مورد مقاصد امریکا در منطقه به شناخت حمید کرزای آینده عراق محدود است، تماماً در این ذینفع هستند تا خود را نیز معادل کردستانی رؤسای قبایل پشتو و اتحاد شمال و ژنرال دوستوم عرضه کنند. این تصویر را باید برهم زد.

اینجا روی سخنم بخصوص با روشنفکران چپ کرد در اروپا و امریکاست (و معیار این «چپ» بهیچوجه باورهای مکتبی یا اساساً معیاری عقیدتی نیست، بلکه افق بزرگ اجتماعی متفاوت را مد نظر دارد. ( نگذارید ناسیونالیستهایی که تمام هستی

حال و آینده شان را به توفیق سیاستهای امپریالیستی گره زده اند معرف فرهنگ سیاسی ملت کرد قلمداد شوند. جامعه کردستان، مثل هر جامعه جهان امروزی، چپ و راست دارد. افکار عمومی مترقی اروپا و امریکا میتواند همفکران خود را در ملت کرد، مثلاً از طریق نامه دستجمعی روشنفکران کرد در مخالفت با جنگ عراق در ستونهای واشنگتن پست و نیویورک تایمز و گاردین، بازبشناسد. جنبش ضد جنگ در اروپا و امریکا کمپین طومار «نه به نام من!» (Not In My Name!) را در مخالفت با حمله احتمالی امریکا به امضاء بسیاری از شخصیتها و بسیاری از خانواده‌های قریانینان برجهای دوقلو رسانده است. چرا نتوانیم شاهد طومار «نه به نام کرد!» باشیم؟

همانطور که در ابتدای مطلب گفتم، وقوع جنگ محرز نیست؛ اما باید تکرار کرد که اهمیت محوری شرکت در جنبش ضد جنگ برای اپوزیسیون چپ کرد برداشتن گامهایی برای ایجاد همبستگی بین‌المللی است. همبستگی بین‌المللی خیابان یکطرفه نیست، و شرکت اپوزیسیون چپ کرد در این جنبش باید همراه با مبارزه مستقیم برای اهداف آن باشد. در عین حال، از نظر حال و آینده جنبش ملی کرد، این یک عرصه حیاتی برای مقابله با استراتژی راست در جنبش کردستان است که با حیات یک ملت قمار میکند و سرنوشت جنبش ملی کرد را همچون برگ بی اهمیتی در دستان امپریالیستها میگذارد تا در بازی سیاست جهانی‌شان کی و چگونه مصرفش کنند. استراتژی چپ برای رهایی مردم کرد به پیشروی نیروهای ترقیخواه در سطح منطقه و در سطح جهانی متکی است. این چشم انداز نمیتواند رهایی فوری را وعده دهد، اما برخلاف استراتژی راست در جنبش ملی، این را تضمین میکند که مردم کرد با قرار گرفتن در کنار پیشروترین نیروهای اجتماعی، عزت نفس و حرمتی را که با سالها مبارزه بحق به کف آورده اند پاس خواهند داشت.

### زیرنویسها:

۱- ایرج آذرین، "تراژدی کرد"، کارگر امروز، شماره ۱۴، خرداد ۱۳۷۰.

۲- اطلاعیه پایانی پلنوم کمیته مرکزی کومهله، ۲۹ شهریور ۱۳۸۱؛ گفتگوی جهان امروز با ابراهیم علیزاده دبیر اول کومهله، جهان امروز، شماره ۹۲، نیمه اول اکتبر ۲۰۰۲؛ صلاح مازوجی، "آمریکا از حمله به عراق چه اهدافی را تعقیب میکند؟"، جهان امروز، شماره ۹۳، نیمه دوم اکتبر ۲۰۰۲.

# Baroo

Monthly Paper of  
Workers Socialist Unity-Iran  
www.wsu-iran.org

No.12&13, September & Oktober 2002

نامبرده پیش از حمله نظامی آمریکا، فراری و یا غیرفعال بودند. این آمریکا و غرب بود که باردیگر با دادن پول و اسلحه اینان را رویکار آورد. بنابراین نیروهای که امروز غرب و آمریکا به اتکای آنها گویا میخواستند دموکراسی را در افغانستان پیاده کند، بیشتر به شوخی میماند تا واقعیت.

امروز به استثنای کابل، که امنیت آن توسط نیروهای حافظ امنیت سازمان ملل تامین میگردد، در مجموع افغانستان در کنترل جنگسالاران محلی است. در مناطق تحت حاکمیت جنگسالاران نه تنها از حقوق و آزادیهای فردی خبری نیست بلکه حاکمان محلی وجود سازمان و حزب موتلف خود را نیز تحمل نمیکند. درگیریهای مسلحانه میان جنرال دوستم و جنرال عظامحمد در شمال بخاطر توسعه حاکمیت شان و درگیریهای نظامی مشابه در غرب، شرق و جنوب میان فرمانهان محلی و غیره حوادث است که تقریباً روزانه اتفاق میافتد.

در کابل نیز فضا اختناقی است. نیروهای اسلامی که بطور عمده توسط "اتحادشمال" نمایندگی میشود، تقریباً بر اوضاع مسلط اند. این نیروها که در اوائل بر اوضاع کمتر مسلط بودند، مردم کم و بیش احساس آزادی مینمودند و از جمله فیلم و موزیک در رادیو و تلویزیون راه یافت، اما حالا اسلامیهستها سعی میکنند تا شرایط حکومت اسلامی را بار دیگر حاکم سازند. بطور مثال رادیو و تلویزیون بر روی هنرمندان زن بسته شده است. فیلمهای و برنامه های مخالف با شریعت اسلامی از تلویزیون و رادیو پخش نمیگردد. زنان در کوچه ها و خیابانها از ترس مجاهدین نمیتوانند حجاب اسلامی را نادیده بگیرند.

عناصر و سازمانهای چپ هیچگونه امنیت قانونی ندارند. و ترور مخالفان و تهدید سیاسی کماکان بر فضای شهر حاکم است.

خلاصه حمله آمریکا در افغانستان و رویکار آمدن رژیم وابسته به غرب نه به فضای باز سیاسی و نه به برابری حقوق زن و مرد منجر شده است. خوش بینی روشنفکران در سال قبل بی پایه بوده و نایبستی از حمله آمریکا چنین انتظاری میداشتند. آمریکا بخاطر تامین فضای دموکراتیک به افغانستان حمله نکرد و استراتژی جنگ باصطلاح "ضد تروریستی" بخاطر ایجاد رژیم های دموکراتیک اتخاذ نشده است و منافع سیاسی و اقتصادی غرب در گرو تامین دموکراسی در افغانستان نیست. امروز بسیاری دارند به این حقیقت پی می برند که تامین آزادیهای سیاسی و برابری حقوق زن و مرد در گرو مبارزه سیاسی طبقات و اقشار اجتماعی داخل افغانستان است.

بارو: بنظر میرسد که امروز افغانستان از ثبات سیاسی بسیار دور است. تشنجات و جنگهای خونین میان اقوام و دستجات مختلف جزئی از زندگی

بقیه در صفحه ۱۶

## افغانستان، یکسال پس از طالبان

اگر نیروهای امریکا در افغانستان نمانند، این رژیم بخاطر تضادهای درونی در یکهفته سقوط میکند

پخش برنامه های مغایر اسلام  
از تلویزیون بار دیگر ممنوع شد

زنان از ترس مجاهدین مجبورند حجاب را رعایت کنند

اکتبر امسال یکسال از لشکرکشی امریکا به افغانستان میگذرد. برخلاف شمار قربانیان ۱۱ سپتامبر در نیویورک، هیچکس رقم کشته شدگان غیرنظامی بمبارانهای امریکا در افغانستان را به دست نمیداند. پارسال میگفتند که متاسفانه این بهای لازم برای خلاصی مردم افغانستان از شر طالبان است. میگفتند زنان برقع از سر بر خواهند داشت و آزاد خواهند بود. میگفتند آزادی بیان و قلم برقرار خواهد شد. میگفتند افغانستان صاحب یک رژیم دموکراتیک میشود و اقتصاد آن نوسازی میشود. یکسال بعد وضعیت چطور است؟ از بصیر زیار، سردبیر نشریه افغانی عصر جدید، پرسیدیم. پاسخ او را در ادامه میخوانید.

درباره افغانستان در شماره های پیشین بارو:

بارو ۲- افغانستان پس از طالبان

بارو ۳- سوسیالیسم در افغانستان زنده است

بارو ۴ و ۵- حمله به افغانستان، پیامدها و اثرات

بارو ۴ و ۵- کمونیستها در افغانستان چه میخوانند؟

بارو ۶- زنان افغانستان و جنگ

بارو: یکسال پیش بسیاری از نیروهای چپ پیشینی میکردند که یک دولت ائتلافی در افغانستان، مرکب از نیروهای مذهبی و ناسیونالیست، شانس زیادی در اعمال حاکمیت و برقراری ثبات سیاسی خواهد داشت، و امیدوار بودند که رژیمی که بعد از خلاصی مردم از رژیم طالبان تشکیل شد به مطالبات دموکراتیک مردم افغانستان، هرچند بطور محدود، پاسخ مثبت دهد، و مشخصاً از اختناق سیاسی حذر کند. سوال ما اینست که، در یکسالی که از حمله امریکا به افغانستان میگذرد، دولتی که بر سرکار آمد با خواسته های دموکراتیک مردم چه کرد؟ اوضاع امروز افغانستان در رابطه با برابری حقوق زن و مرد، آزادیهای سیاسی، بیان، عقیده و تشکل و نیز آزادیهای فردی چگونه است؟

بصیر زیار: طوریکه میدانیم و مدیا غرب نیز ناگزیر از اعتراف آن اند، حمله امریکا در افغانستان منجر به رویکار آمدن جنگسالاران و قومندانهای احزاب اسلامی گردید. نیروهائیکه در فاصله سالهای ۹۲-۹۶ افغانستان را به صحنه جنگهای قومی و مذهبی تبدیل کردند. دهها هزار انسانها غیر نظامی فقط به دلیل تعلقات نژادی و لسانی توسط این نیروها به فجیعترین شکلی به قتل رسیدند. اکثریت قاطع آنانیکه امروز در افغانستان زمام قدرت را بدست دارند، به هر معیار که بسنجی در شمار جنایتکاران جنگی اند. بسیاری از فرماندهان

آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

# بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر